

سیسمونی گیت قالی بانف و سناریو "ابراهیم" و گوسفند قربانی

رژیم جمهوری اسلامی شیرازه مدنیت جامعه ایران را از هم پاشانده است. در ابتدای عروج جریان پان اسلامیستی در ایران، سران اسلامیستها مترصد این بودند تا در برابر شکست انواع رژیمهای پرو غرب و تعقیب مدل توسعه کاپیتالیسم غربی، در کشورهای "جهان سوم"، یک بدیل اسلامی نه فقط در ایران که عمدتا در منطقه خاورمیانه ایجاد کنند. اولین نقطه حرکت اسلاميون، اما، میبایست به هر نشانه ای از مقاومت و ایستادگی در رابطه با تحکیم قدرت در سطح جامعه ایران، در بیرحمانه ترین شکل ممکن پایان دهند. در اوائل و تا مقطع خرداد سال ۱۳۶۰، سران اسلام سیاسی، گرچه توانسته بودند در متن انقلاب سال ۵۷ چنین نشان بدهند که این مردم "مسلمان ایران" بودند که جمهوری اسلامی را، به قدرت رساندند، اما هنوز یکدست نبودند. بخش زیادی از اپوزیسیون چپ و شبه سوسیالیست تا حد زیادی به معنی دقیق کلمه به این توهم دچار شدند که آری قدرتگیری اسلام سیاسی، واقعا پیروزی "ملت اسلامی" بر امپریالیسم و تحقق رویای "استقلال" و نوستالژیهای ایام مشروطه بود.

با اینحال در فاصله بین روزهای پس از قیام تا خرداد ۶۰ اسلام سیاسی با چندین عامل بازدارنده مواجه بود. از طرفی مقاومت به شکل مسلحانه و در ابعاد وسیع در کردستان بر پا شده بود و از سوی دیگر اعتراضات و تجمعات، از جمله اعتصابات کارگری، و فعالیت در دانشگاهها حول شعارهای غیر اسلامی جریانات سوسیالیسم خلقی، نفس برگشت ناپذیر بودن قدرت گیری جریان اسلامی را زیر علامت سوال قرار داده بود. عامل دیگر، تنش ها و سهم خواهیهای گرایشهای مختلف موسوم به "لیبرال" و نیز جریان اسلامی مدعی اما خارج از طیف قدرت، یعنی مجاهدین بودند. طی این سالها، در لشکرکشیها به کردستان و نیز تصفیه جناح های "لیبرال"، که علاوه بر بازرگان، بنی صدر را هم در بر گرفت، در مقطع کشتارهای خرداد ۶۰، اسلاميون قدرت را یک کاسه کردند. معضل و مشکل "اسلامیزه" کردن جامعه ایران، اما، کماکان برای اینها فیصله نیافت. از این نظر، برای اینکه نشان بدهند که نوع پان اسلامیستی حکومت، یک بدیل پایدار و نوعی آلترناتیو قابل اتکاء در مقایسه با آلترناتیوهای به بحران خورده، صدامی، سلطنتی، جونتاهای نظامی دورههای پیشین است، که هم میتواند با برقراری یک اختناق متکی به حمایت "امم اسلامی" "امنیت" سرمایه را تضمین کند و هم یک نیروی جدید فرامرزی است که نمیتوان آن را نادیده گرفت و لاجرم رویای سلطه سیاسی بر "بازار" وسیعتری را

در صفحات دیگر:

از: منصور حکمت

* بحث در باره اوضاع سیاسی ایران

- پلنوم ۱۱ کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری

* سیاست جدید اقتصادی رژیم اسلامی

و نقد توهمات به "دکترین رفسنجانی"

- مصاحبه با کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست

ایران- مرداد ۱۳۷۰

* سوالاتی گرهی در رابطه

با انقباض مبارزه مسلحانه و

دورنمای ختم جنگ ایران و عراق

- بخشی از سخنان در پلنوم ۵ کمیته مرکزی حزب

کمونیست ایران- اواسط زمستان ۱۳۶۴

از انگلیسی:

طرحی بر نقد اقتصاد سیاسی

ایرج فرزاد:

سال ها پس از "انتقال طبقاتی"

در سر دارد، به تحرکات و قدرت نفوذ خود در خاورمیانه، از جمله در لبنان و فلسطین، رجعت داد.

از این نظر که سیر تحولات در ایران و تغییراتی را که اسلام سیاسی و پان اسلامیسم از سر گذرانده است، مفصل و به شیوه های مختلف مورد ارزیابی و تحلیل قرار گرفته اند، توضیح بیشتر را ضروری نمیدانم. در یک کلام رژیم جمهوری اسلامی در نشان دادن یک بدیل ماوراء مرزی و منطقه ای، به عنوان نیرویی که میتواند به عنوان شکلی از حکومت معتبر و قابل اتکاء و "مستقر" که میشود تحت سیطره آن، سیر انباشت سرمایه داری را در ایران و منطقه از سر گرفت، شکست خورد.

سوال اکنون دیگر این نیست که نوع اسلامی حکومت اختناق، تثبیت شده است و بنابراین پروسه از سرگیری انباشت سرمایه، میتواند نه تحت رژیم سلطنت، که متزلزل شده و ساقط شده بود، بلکه در هماهنگی با اسلام سیاسی در ایران، انجام یابد.

رژیم اسلامی، نه تنها شیرازه اقتصادی نوعی "توسعه" اقتصادی را زیر و رو کرده است، بلکه فراتر از آن به عنوان یک رژیم، "دایر" بودنش از سوی جامعه بشدت زیر سوال رفته است. و فقط این نیست. گسترش فقر و فلاکت که اخیراً با "قحطی نان" خطر یک طغیان اجتماعی را بالای سر رژیم اسلامی گرفته است، چنان زخم "شکاف" طبقاتی را به صحنه وارد کرده است، که رژیم اسلامی برای تسکین مردم حتی حاضر است جگرگوشه های جنبش اسلامی را قربانی کند.

ماجرای سفر قالی باف به ترکیه و آنچه رسانه های رژیم اسلامی آن را "سیسمونی گیت" نامیده اند، فقط گوشه نمایان این دست و پا زدنهای مذبحخانه مشتی لومپن اسلامی در آستانه سقوط و فروپاشی است.

"سردار" قالیباف، رئیس مجلس اسلامی، در این دوره قحطی و گرانی، که معترضان به جیره بندی و قحطی نان به گلوله میبندند و کارگر برای حقوق "موقه" اعتصاب میکنند و معلم و بازنشسته امنیت اقتصادی ندارند، همراه با همسر، دختر و داماد از سفر ترکیه باز میگردد که طی آن سفر نه تنها سفارش "سیسمونی"- و سائل نوزاد- دختر قالیباف از سویس، که خرید دو واحد آپارتمان لوکس در برجی گران قیمت در استانبول را نیز انجام داده بود.

انتشار تصویر جناب قالیباف در بازگشت فرودگاه تهران، چنان این تناقض بین زندگی مردم قحطی زده و زندگی وحوش و جنایتکاران اسلامی را آشکار کرد، که مهره های اطلاعاتی رژیم تصمیم گرفتند با قربانی کردن کسانی و تصویر سازی از اطرافیان «رئیس» به عنوان «همراهان محرومین»، وارد میدان شوند. «مهدی طائب» فرمانده قرار گاه «عمار» و برادر حسین طائب «رئیس اطلاعات سپاه پاسداران»، در یک فایل صوتی غیر علنی و خصوصی، گفته است که آن کسی که ماجرای سفر قالیباف به ترکیه را افشا کرد، «میثم نیلی» برادر داماد جنایتکار و قاتل اعدامهای سال ۶۷، یعنی جناب ابراهیم رئیسی بوده است.

جالب است که بدانید که آن فایل در جلسه خصوصی، ظاهراً بطور باورنکردنی بدست بخش فارسی بی بی سی «رسانده» شده بود!

به نظر میرسد هم روسای اصلی بخش فارسی بی بی سی و هم جناحهایی از رژیم اسلامی در تصویر سازیها از جنایتکارترین عناصر به عنوان «دلسوز جامعه» همزمان با دست نشان کردن قوچهای قربانی در لحظات سرازیری رژیم، کاملاً سناریوهای کار شده و پنهانی را تعقیب میکنند. میدانند و آگاه اند، که جامعه نه تنها اسلام و قوانین اسلامی را از این تبه کاران، علیرغم همه کشتارها و جنایات نپذیرفته اند، بلکه فراتر از آن این شکاف زمخت بین فقر و قحطی و فلاکت؛ با زندگی نوکیسه های اسلامی، خطر یک انقلاب غیر قابل کنترل را کلید زده است. بحث بنابراین بسیار فراتر از فراهم کردن از سرگیری سیر انباشت سرمایه در ایران است. بحث، دورنمای انقلابی دیگر است که با هیچ «من هم صدای انقلاب شما را شنیدم» و معماری یک «ناجی» از جنایتکارترین عنصر اسلامی، قابل کنترل نیست. اینها وحشت کرده اند از اینکه دوران «سفر هایزر» به ایران و «کنفرانس گوادلوپ» در مواجهه با مردمی که آگاه تر، پخته و آبدیده تر شده اند، دستکم از دوران خیزش سال ۱۳۸۸ و ادامه و تکامل آن در اعتراضات و طغیانهای سالهای ۱۳۹۶ و ۱۳۹۸، به سر رسیده است.

اینها دارند، بار دیگر سعی میکنند که از «خیر اقتصاد» و «سیر انباشت سرمایه» فعلاً و موقتا به نفع «ثبات» سیاسی صرف نظر کنند. چه، در صورتی که دوایر مهندسی افکار غرب و لایه هانی از جمهوری اسلامی در سپاه و اطلاعات و ارتش قادر نباشند شکل مردم پسندی از «استحاله» رژیم فعلی را طوری سازمان بدهند و مهره هانی از خود رژیم را در این راستا قربانی کنند که این مردم عاصی را راضی و یا دستکم در «انتظار» نگهدارند، آن جامعه راه دیگری چه از نظر فرم سیاسی و یا اقتصادی که خواستها و مطالبات و آرزوهایشان را تامین و تضمین کند، در پیش خواهند گرفت. شاید اینکه برخی آیت اله ها از هم اکنون گفته اند، که: «اوضاعی در پیش است که هر آخوند باید یک سیانور در دهانش باشد»، گوشه ای از این سناریو است.

اما سوال این است که وقتی این گوسفندهای قربانی حتی در ابعادی وسیع قرص سیانور را نشخوار خواهند کرد، خدای سرمایه به «ابراهیم» فعلی گوسفندی عطا خواهد کرد که ناظر از حذقه درآمدن چشمان اسماعیل ها نباشد؟ من نه از این نظر که به ماوراء طبیعت و اباطیل مذهبی باور ندارم، که از این جهت که به نیروی قدرتمند مردم روی زمین و «اعجاز» آن در روزهای سرنوشت ساز اعتماد دارم، به تکرار دگر باره معجزه پرتاب شدن یک عنصر ارتجاعی و در حاشیه تاریخ و جامعه به مرکز قدرت، جدا تردید دارم.

بحث مهمتر این است که آیا نیروی انقلابی و سوسیالیست میتواند با در دست گرفتن ادبیات و تنوری انقلابی، که مدون و متکوب و مستند در دسترس است، حزب و نیروی سیاسی و اهرم تحول جامعه ایران را به یک جامعه مدرن، مترقی و پیشرفته از لحاظ اقتصادی در جهت رفاه و آسایش شهروندان، خود را در دسترس این مردم بپاخاسته و مقاومت و مبارزه آنان طی چهل سال آزرگار، قرار بدهد؟

دوم مه ۲۰۲۲

طرحی بر نقد اقتصاد سیاسی - فریدریش انگلس

ترجمه: رسول قنبری

هر چه اقتصاددانان به زمان کنونی نزدیکتر می‌شوند، بیشتر از صداقت فاصله می‌گیرند. با گذشت زمان، سفسطه‌ها نیز پیشرفته‌تر می‌شوند تا نگذارند علم اقتصاد از زمانه عقب بماند. به همین دلیل است که، برای مثال دیوید ریکاردو از آدام اسمیت و مک کالوچ و جیمز میل از ریکاردو مقصرت‌ترند. علم اقتصاد مدرن حتی نمی‌تواند نظام سوداگری را به درستی قضاوت کند، چرا که اقتصاد مدرن خود یک علم یک‌طرفه است و هنوز هم زیر ضرب مفروضات نادرست خود قرار دارد. فقط آن دیدگاهی که ورای تقابل این دو نظام جای بگیرد و مفروضات مشترک هر دو را نقد کند و بنیادی کاملاً انسانی و فراگیر داشته باشد، می‌تواند جایگاه مناسب آن‌ها را تعیین کند

اقتصاد سیاسی به‌عنوان نتیجه‌ی طبیعی گسترش تجارت به‌وجود آمد و با پیدایی آن هیاهوی غیرعلمی، جای خود را به نظام تکامل‌یافته‌ی کلاهداری مجاز، و علم کامل توانگری داد.

این اقتصاد سیاسی یا علم توانگری، ناشی از حسادت و آز متقابل بازرگانان بوده و بر پیشانی‌اش لکه‌ی ننگ منفورترین خودخواهی‌ها خورده است. مردم هنوز ساده‌لوحانه باور داشتند که ثروت یعنی طلا و نقره، و بنابراین در تمام جهان چیزی را ضروری‌تر از ممنوعیت صادرات فلزات "گرانها" نمی‌دانستند. ملت‌ها همچون آدم‌های خسیس با یکدیگر برخورد می‌کردند و هرکدام کیف پول‌های قیمتی‌شان را دودستی می‌چسبیدند و با حسادت و بی‌اعتمادی مراقب همسایگان خود بودند. هر شیوه‌ی ممکن به‌کار گرفته می‌شد تا [طلا و نقره] از چنگ ملت‌هایی که با آن‌ها تجارت نقدی انجام می‌شد، بیرون کشیده شود، و تمام آنچه که با رضایتمندی در داخل مرزهای گمرکی جمع شده بود، حفظ شود.

اگر این اصل مجدانه از طریق تجارت انجام می‌پذیرفت، از بین می‌رفت. بنابراین، مردم شروع کردند به فراتر رفتن از این مرحله‌ی ابتدایی. آن‌ها متوجه شدند سرمایه‌ی حبس‌شده در صندوق‌ها، سرمایه‌ی مُرده است، درحالی‌که سرمایه‌ی در گردش، مدام در حال افزایش است. پس از آن بود که با یکدیگر مهربان‌تر شدند، مسکوکات قدیمی خود را همچون پرندگان جلد به دوردست‌ها فرستادند تا باقی مسکوکات را با خود برگردانند، و دریافتند که پرداخت قیمت بالا برای کالای شخص الف هیچ ضرری ندارد، منتها اگر بتوان همان جنس را با قیمت بالاتر به شخص ب فروخت.

بر این اساس، نظام بازرگانی ایجاد شد. خصلت آزمندانه‌ی تجارت، پیش از این تا حدی از نظرها پنهان مانده بود. ملت‌ها اندکی به یکدیگر نزدیک شدند، توافق‌نامه‌های تجاری و دوستی منعقد کردند، با یکدیگر وارد معامله شدند و برای سود بیشتر، تا حد امکان با همدیگر با مهر و محبت رفتار کردند. اما در حقیقت هنوز هم طمع و خودخواهی قدیمی وجود داشت و هرازگاهی خود را در جنگ‌ها بروز می‌داد؛ جنگ‌هایی که در آن روزگار به‌علت حسادت تجاری شکل می‌گرفت. در این جنگ‌ها همچنین مشخص شد که تجارت نیز درست مانند دزدی، بر مبنای قانون دست قدرتمند [تر] شکل گرفته است. وقتی چنین معاهداتی بیشترین

مزایا را به همراه داشت، دیگر در مورد تحمیل حیل‌گرانه یا خشونت‌ورزانه‌شان، هیچ محذوریت اخلاقی‌ای احساس نمی‌شد.

نکته‌ی اساسی کل نظام سوداگری^[۱]، نظریه‌ی تراز تجاری است. از آنجاکه همچنان این باور وجود دارد که این طلا و نقره است که ثروت را تشکیل می‌دهد، فقط معاملاتی سودآور دانسته می‌شوند که در نهایت پول نقد به کشور بیاورند. برای اطمینان از این موضوع، صادرات با واردات مقایسه می‌شود. بنا به اعتقاد رایج، هنگامی که صادرات بیش از واردات باشد، این تفاوت به‌صورت نقدی وارد کشور می‌شود و کشور از محل این تفاوت ثروتمندتر می‌شود. بنابراین، هنر اقتصاددانان در این بود که اطمینان حاصل کنند در پایان هر سال باید صادرات موازنه‌ی مطلوبی نسبت به واردات داشته باشد؛ طرفه آن‌که، هزاران انسان به‌خاطر این توهم مسخره جان خود را از دست داده‌اند! تجارت نیز جنگ‌های صلیبی و دوران نفتیش عقاید خود را داشته است.

قرن هجدهم، قرن انقلاب، در علم اقتصاد نیز انقلابی ایجاد کرد. اما دقیقاً همان‌طور که تمام انقلاب‌های این قرن یک‌طرفه بودند و در آنتی‌تز گیر افتادند - درست همان‌طور که ماتریالیسم انتزاعی در مقابل معنویت‌گرایی انتزاعی، جمهوری در مقابل سلطنت مطلقه، و قرارداد اجتماعی در مقابل حق الهی پدید آمدند - به‌همین ترتیب، انقلاب اقتصادی نیز از آنتی‌تز فراتر نرفت. مفروضات در همه جا به‌قوت خود باقی ماندند: ماتریالیسم به اهانت مسیحیت به انسان و تحقیر انسان توسط آن حمله نکرد و صرفاً به‌جای خدای مسیحی، طبیعت را به‌عنوان حقیقت مطلقه که در مقابل انسان قرار دارد، مطرح ساخت. در سیاست، هیچ کس رویای بررسی چنین فرضیاتی را دربارهی دولت در سر نداشت. اما در مورد اقتصاد به‌نظر نمی‌رسید که تمایلی به زیرسؤال بردن اعتبار مالکیت خصوصی وجود داشته باشد. بنابراین، علم اقتصاد جدید فقط نیمی از مسیر پیشرفت را طی کرده بود. علم اقتصاد موظف بود خیانت کرده و مفروضات خود را رد کند و به سفسطه و ریاکاری متوسل شود تا تناقضاتی را که در آن گرفتار شده بیوشاند، و به نتیجه‌ای برسد که نه از مفروضاتش، بلکه از روح انسانی قرن گرفته است. بنابراین، علم اقتصاد شخصیتی انسان‌دوستانه به خود گرفت. لطف خود را از تولیدکنندگان پس گرفت و به مصرف‌کنندگان اعطا کرد. این امر بر انزجار جدی از وحشت خونین نظام سوداگری تأثیر گذاشت و تجارت را به‌عنوان حلقه‌ی پیوند دوستی و اتحاد میان ملت‌ها و نیز میان افراد اعلام کرد. هر آنچه بود شکوه بود و عظمت محض. باوجوداین، مفروضات به‌زودی خود را تقویت کردند و در مقابل این انسان‌دوستی ریاکارانه، نظریه‌ی مالتوسی^[۲] اجماعیت پدید آمد؛ یعنی خشن‌ترین و وحشیانه‌ترین نظریه‌ای که تاکنون وجود داشته است؛ یک نظام عاری از امید که تمام آن عبارات زیبا دربارهی انسان‌دوستی و شهروندی جهانی را نابود ساخت. این مفروضات موجب برآمدن و رشد نظام کارخانه‌ای و برده‌داری مدرن شد، که در غیرانسانی بودن و بی‌رحمی به پای نظام بردگی باستان نمی‌رسد. اقتصاد مدرن - نظام تجارت آزاد که بر مبنای کتاب ثروت ملل آدام اسمیت بنا شد - همان ریاکاری، ناسازگاری و بی‌اخلاقی‌ای را از خود بروز می‌دهد که اکنون در هر سپهری در مقابل انسان آزاد قرار داد.

پس آیا نظام مد نظر اسمیت خودش نوعی پیشرفت نبود؟ البته که بود، و یک پیشرفت ضروری هم بود. لازم بود نظام سوداگری با انحصاراتش و موانعی که بر سر راه تجارت قرار می‌داد سرنگون شود تا پیامدهای واقعی مالکیت خصوصی آشکار شود. لازم

سر تصمیم‌گیری در مورد کوتاه‌ترین مسیر رسیدن به ثروت است - یعنی در تمام مناقشات کاملاً اقتصادی - قهرمانان تجارت آزاد کاملاً خود را حق به‌جانب می‌بینند. نیازی به گفتن نیست که چنین چیزی در نقطه‌ی مقابل انحصارطلبان - و نه مخالفان مالکیت خصوصی، چرا که سوسیالیست‌های انگلستان مدت‌هاست هم از نظر عملی و هم به‌لحاظ نظری ثابت کرده‌اند که این افراد در موقعیتی قرار دارند که می‌توانند مسائل اقتصادی را به‌صورت صحیح‌تری حل کنند، حتی از نقطه‌نظر اقتصادی - قرار دارد.

بنابراین، در نقد اقتصاد سیاسی، مقوله‌های اساسی را بررسی خواهیم نمود، تناقضات ایجادشده توسط نظام تجارت آزاد را کشف خواهیم کرد، و پیامدهای هر دو طرف تناقض را نشان خواهیم داد.

اصطلاح ثروت ملی صرفاً در نتیجه‌ی اشتیاق اقتصاددانان لیبرال به تعمیم‌دادن [فرضیاتشان] سربرآورد. مادامی که مالکیت خصوصی وجود داشته باشد، این اصطلاح بی‌معنی است. "ثروت ملی" انگلستان بسیار زیاد است و با وجود این مردمش فقیرترین مردم روزگارند. مخاطب یا باید این اصطلاح را رد کند یا فرضیاتی را بپذیرد که به این اصطلاح معنا می‌بخشند. به‌همین قیاس، در مورد اقتصاد ملی و اقتصاد سیاسی یا عمومی نیز چنین است. در شرایط کنونی این علم باید اقتصاد خصوصی نامیده شود، چرا که پیوندهای عمومی آن تنها در خدمت مالکیت خصوصی است.

پیامد بلافصل مالکیت خصوصی عبارت است از تجارت - مبادله‌ی نیازهای دوطرفه - خرید و فروش. چنین تجارتی همچون هر فعالیت دیگری می‌بایست تحت سیطره‌ی مالکیت خصوصی به منبع مستقیم سود تاجر تبدیل شود، یعنی هر کدام باید به دنبال این باشند که تا حد امکان گران بفرشند و ارزان بخرند. بنابراین، در هر خرید و فروشی دو شخص با منافع شدیداً متضاد در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند. این تقابل قطعاً آنتاگونیستی است، چرا که هر یک از قصد دیگری آگاه است و می‌داند که قصد وی در مقابل قصد خودش قرار دارد. بنابراین، اولین پیامد این امر از یک سو بی‌اعتمادی دوطرفه است و از سوی دیگر توجه این بی‌اعتمادی یعنی استفاده از ابزارهای غیراخلاقی برای هدفی غیراخلاقی. اصل اول در تجارت رازداری است یعنی پوشاندن هر چیزی که می‌تواند از ارزش جنس مورد نظر بکاهد. نتیجه این‌که در تجارت شخص مجاز است بیشترین سود را از جهل و اعتماد طرف مقابل ببرد و به‌همین قیاس مزیتی را به کالای مورد نظر نسبت دهد که فاقد آن است. خلاصه این‌که تجارت یعنی کلاهبرداری قانونی. هر بازرگانی که بخواهد حق حقیقت را ادا کند، می‌تواند شاهده‌ی بر تطابق واقعیت با این نظریه باشد.

نظام سوداگری هنوز هم خلوص کاتولیکی بی‌تزویر خاص خود را دارد و دست‌کم ماهیت غیراخلاقی تجارت را پنهان نمی‌کند. دیدیم که چگونه آشکارا طمع فرومایه‌ی خود را نشان می‌دهد. نگرش خصومت‌آمیز ملل به همدیگر در قرن هجدهم، حسادت نفرت‌انگیز و تجارت بخیلانه پیامد منطقی چنین تجارتی بودند. آرای عمومی هنوز انسانی [تر] نشده بودند. بنابراین، چرا باید چیزهایی را که ناشی از ماهیت غیرانسانی و خصمانه‌ی خود تجارت است پنهان کرد؟

بود تمام این ملاحظات اندک، محلی و ملی به پس‌زمینه‌ی خود عقب‌نشینی کنند، تا مبارزه‌ی زمان ما به یک مبارزه‌ی انسانی فراگیر تبدیل شود. برای نظریه‌ی مالکیت خصوصی لازم بود تا مسیر کاملاً تجربی پژوهش تماماً عینی را ترک کند و شخصیت علمی‌تری به‌دست آورد که مسئولیت پیامدهایش را نیز بر عهده بگیرد و بنابراین موضوع را به سپهر فراگیر انسانی منتقل نماید. ضروری بود که با تلاش برای انکار بی‌اخلاقی موجود در علم اقتصاد قدیمی و افزودن ریاکاری (نتیجه‌ی ضروری چنین تلاشی)، این بی‌اخلاقی را به بالاترین سطح خود برساند. تمام این‌ها در ذات این امر نهفته بود. ما با کمال میل قبول داریم که فقط توجیه و انجام تجارت آزاد است که ما را قادر به فراتر رفتن از علم اقتصاد مالکیت خصوصی کرده است، اما در عین حال باید حق داشته باشیم که پوچی مطلق نظری و عملی تجارت آزاد را فاش سازیم.

هر چه اقتصاددانانی که می‌بایست مورد قضاوت قرار دهیم به‌لحاظ زمانی به ما نزدیک‌تر باشند، قضاوتمان نیز باید شدیدتر شود. درحالی‌که اسمیت و مالتوس فقط قطعات پراکنده‌ای [از این علم] را یافتند، اقتصاددانان مدرن کل این نظام را به‌طور کامل به ارث بردند: عواقب آن تماماً به وقوع پیوسته بود؛ تناقضات کاملاً آشکار شده بودند؛ با این حال به بررسی فرضیات نپرداختند و با وجود این مسئولیت کل این نظام را پذیرفتند. هر چه اقتصاددانان به زمان کنونی نزدیک‌تر می‌شوند، بیشتر از صداقت فاصله می‌گیرند. باگذشت زمان، سفسطه‌ها نیز پیشرفته‌تر می‌شوند تا نگذارند علم اقتصاد از زمانه عقب بماند. به همین دلیل است که، برای مثال [دیوید] ریکاردو^[۱] از آدم اسمیت و مک کالوچ^[۲] او [جیمز] امیل^[۳] از ریکاردو مقررترند.

علم اقتصاد مدرن حتی نمی‌تواند نظام سوداگری را به‌درستی قضاوت کند، چرا که اقتصاد مدرن خود یک [علم] یک‌طرفه است و هنوز هم زیر ضرب مفروضات [نادرست] خود قرار دارد. فقط آن دیدگاهی که ورای تقابل این دو نظام جای بگیرد و مفروضات مشترک هر دو را نقد کند و بنیادی کاملاً انسانی و فراگیر داشته باشد، می‌تواند جایگاه مناسب آن‌ها را تعیین کند. آشکار خواهد شد که بازیگران بزرگ تجارت آزاد انحصارطلبانی‌اند قدرتمندتر از مرکانتلیست‌های قدیمی. آشکار خواهد شد که انسانیت ریاکارانه‌ی اقتصاددانان مدرن، بربریتی را پنهان می‌کند که پیشینیانشان از آن چیزی نمی‌دانستند؛ این‌که سردرگمی مفهومی اقتصاددانان قدیمی‌تر در مقایسه با منطق دوزبانی^[۴] ام‌هاجمان آن‌ها ساده‌تر و منسجم‌تر است، و این‌که هیچ یک از این دو جناح نمی‌تواند دیگری را به‌خاطر چیزی مورد سرزنش قرار دهد که به خودش بازنگردد.

به همین دلیل است که علم اقتصاد لیبرال مدرن نمی‌تواند احیای مجدد نظام سوداگری توسط [فردریش] لیست^[۵] را درک کند، درحالی‌که موضوع برای ما کاملاً ساده است. ناسازگاری و ابهام اقتصاد لیبرال ضرورتاً باید دوباره به مؤلفه‌های اساسی آن تجزیه شود. درست همان‌طور که الهیات می‌بایست یا به سمت ایمان کور عقب بنشیند یا به سمت فلسفه‌ی آزاد پیش برود، تجارت آزاد نیز می‌بایست از یک سو موجب احیای انحصارها شود و از سوی دیگر موجب لغو مالکیت خصوصی.

تنها پیشرفت مثبتی که اقتصاد لیبرال داشته است، تدوین قوانین مربوط به مالکیت خصوصی است. به‌هرصورت، این موارد در آن موجود است، اگرچه هنوز به‌طور کامل تشریح نشده و به‌وضوح بیان نشده است. از این‌رو، در تمام جاهایی که بحث بر

را خرج خود می‌کنند، به خانه‌ی والدینشان فقط به‌چشم یک جای خواب می‌نگرند، و مبلغ مشخصی برای غذا و محل اقامت به آن‌ها می‌پردازند. چطور ممکن بود چیزی غیر از این اتفاق بیفتد؟ چه چیز دیگری می‌توانست از تفکیک منافع، که بنیان نظام تجارت آزاد را شکل می‌دهد، حاصل شود؟ به‌محض این‌که یک اصل به مرحله‌ی اجرا درآید، با تمام نیروی خود و تمام پیامدهایش عمل خواهد کرد؛ خواه اقتصاددانان آن را دوست داشته باشند خواه نه.

اما اقتصاددانان خودش نمی‌داند چرا در خدمت چنین امری است. او نمی‌داند که با تمام استدلال‌ات خودخواهانه‌اش، حلقه‌ای بر زنجیره‌ی پیشرفت جهانی بشریت افزوده است. او نمی‌داند که با انحلال تمام منافع مقطعی، صرفاً راه دگرگونی بزرگی را هموار می‌سازد که قرن ما به سوی آن می‌رود: آشتی دوباره‌ی بشر با طبیعت و با خودش..

دسته‌بندی بعدی که توسط تجارت ایجاد می‌شود، ارزش است. هیچ اختلافی میان اقتصاددانان قدیمی و مدرن بر سر این مقوله وجود ندارد، همان‌طور که در مورد سایر مقولات نیز اختلافی نیست، چرا که انحصارطلبان در اشتیاق و سواس‌گونه‌ی خود برای ثروتمندتر شدن، فرصتی برای نگرانی در مورد دسته‌بندی‌ها نداشتند. تمام اختلافات در مورد چنین مقولاتی، از اقتصاددانان مدرن شروع شد.

اقتصاددانی که با آنتی‌تزاها زندگی می‌کند البته یک ارزش مضاعف نیز دارد: ارزش واقعی یا انتزاعی^{۸۱} و ارزش مبادله‌ای^{۸۲}. در مورد ماهیت ارزش واقعی، بین انگلیسی‌ها که هزینه‌های تولید را به‌مثابه بیان ارزش واقعی تعریف می‌کردند و [ژان باتیست] سه^{۸۳} فرانسوی که ادعا می‌کرد این مقدار را با استفاده از سودمندی^{۸۴} اکالا می‌سنجد، مشاجره‌ی درازمدتی وجود داشت. این مشاجره از ابتدای قرن آغشته به شک و تردید بود، سپس بدون این‌که تصمیمی درباره‌ی آن گرفته شود، مسکوت ماند. اقتصاددانان نمی‌توانند در مورد چیزی تصمیم بگیرند.

بنابراین، اقتصاددانان انگلیسی - به ویژه مک‌کالوچ و ریکاردو - ادعا می‌کنند که ارزش انتزاعی یک چیز توسط هزینه‌های تولید تعیین می‌شود. توجه کنید که ارزش انتزاعی، نه ارزش مبادله، با ارزش قابل مبادله^{۸۵} [اصطلاح انگلیسی به نقل از انگلس - ویراستار]، ارزش در مبادله^{۸۶}، که آن‌ها می‌گویند، چیزی کاملاً متفاوت است. چرا هزینه‌های تولید معیار ارزش است؟ زیرا - به این گوش کنید! - هیچ‌کسی در شرایط عادی و با کنارگذاشتن شرایط رقابت نمی‌تواند یک شیء را به قیمتی کمتر از هزینه‌ی تولید آن بفروشد. آیا می‌فروشد؟ در اینجا که بحث بر سر ارزش در مبادله نیست، ما با "فروش" چه کار می‌توانیم بکنیم؟ بنابراین، دوباره به تجارت می‌رسیم که به‌طور خاص قرار است آن را کنار بگذاریم؛ و چه تجارتی! تجارتی که در آن عامل اصلی، یعنی شرایط رقابت، در نظر گرفته نشود! اول یک ارزش انتزاعی، اکنون نیز یک تجارت انتزاعی: تجارت بدون رقابت، درست مثل یک انسان بدون جسم، یک اندیشه بدون وجود ذهنی برای تولید اندیشه. و آیا اقتصاددان هیچ‌گاه می‌تواند از فکرکردن به این موضوع بازایستد که به‌محض کنارگذاشته‌شدن رقابت، هیچ تضمینی وجود ندارد که تولیدکننده، کالای خود را فقط به هزینه‌ی تولید بفروشد؟ چه هزارتویی!

اما وقتی [مارتین] لوتر اقتصاد، یعنی آدام اسمیت، علم اقتصاد گذشته را نقد کرد، اوضاع به‌طرز چشمگیری تغییر کرد. قرن کمی انسانی [تر] شد؛ استدلال و منطق از مقام خود دفاع کرد، و اخلاق شروع کرد به ابراز حق ازلی-ابدی خود. معاهدات تجاری یک‌طرفه، جنگ‌های تجاری، انزوای مطلق ملت‌ها، به‌شدت زیر ضرب آگاهی فزاینده قرار گرفت. ریاکاری پروتستانی جای خلوص کاتولیکی را گرفت. اسمیت ثابت کرد که در ذات بازرگانی انسانیت نهفته است؛ این‌که بازرگانی باید "در میان ملت‌ها و افراد به ضامن اتحاد و دوستی" تبدیل شود، نه این‌که "منبع اصلی نفاق و خصومت" باشد (ثروت ملل، کتاب چهارم، فصل ۳، بخش دوم)؛ و من‌حیث‌المجموع، در ذات کالاهای تجاری نهفته است که تمام طرف‌ها از آن منتفع شوند.

اسمیت حق داشت تجارت را به‌مثابه چیزی پالوده مدح کند. هیچ چیزی در جهان به‌طور مطلق غیراخلاقی نیست. تجارت نیز در درون خود جنبه‌هایی دارد که اخلاق و انسانیت را مورد تجلیل قرار می‌دهد. اما چه تجلیلی! قانون دست قدرتمند، راهزنی آشکار قرون وسطایی، با واگذارشدنش به تجارت انسانی شد؛ و تجارت هنگامی به یک امر انسانی بدل شد که در مرحله‌ی اول آن، صادرات طلای باقیمانده از نظام سوداگری ممنوع شد. این‌گونه بود که نظام سوداگری خود انسانی شد. طبیعتاً به نفع کاسبکار است که با کسی که از وی ارزان می‌خرد و با کسی که به او گران می‌فروشد رفتار خوبی داشته باشد. بنابراین، اگر کشوری احساسات فروشندگان و مشتریانش را خدشه‌دار کند، بی‌تدبیرانه عمل کرده است. هرچه دوستانه‌تر، منتفع‌تر. این است انسانیت تجارت. و این شیوه‌ی ریاکارانه‌ی سوءاستفاده از اخلاق برای اهداف غیراخلاقی، افتخار نظام تجارت آزاد است. ریاکاران فریاد می‌زنند: "آیا ما بربریت انحصارها را سرنگون نساختم؟ آیا ما تمدن را به بخش‌های مختلف دنیا نبردیم؟ آیا ما اخوت و برادری را به مردم هدیه نکردیم و از تعداد جنگ‌ها نکاستیم؟" بله تمام این‌ها به‌وقوع پیوسته است؛ اما چگونه! شما تمام انحصارهای کوچک را نابود کردید تا انحصار بنیادین عظیم، یعنی مالکیت، بتواند آزادانه‌تر و لاقیدتر عمل کند. شما برای برای آن‌که بخل رذیله‌ی خود را در هر قلمرو جدیدی مستقر سازید، تا منتهی‌الیه زمین را متمدن کرده‌اید. شما برادری را میان مردم به‌وجود آورده‌اید، اما این برادری، برادری دزدان است. شما از تعداد جنگ‌ها کاسته‌اید؛ برای به‌دست آوردن تمام سودهای کلان‌تر در هنگام صلح، برای شدت‌بخشیدن به خصومت میان افراد، جنگ ننگ‌آور رقابت! کجا از روی انسانیت محض، از روی آگاهی از بیهودگی تقابل میان منافع عمومی و فردی، کاری انجام داده‌اید؟ کجا بدون این‌که پای منفعتی در میان باشد، بدون این‌که در پس ذهن خود انگیزه‌های غیراخلاقی و خودخواهانه داشته باشید، اخلاقی عمل کرده‌اید؟

نظام اقتصادی لیبرال با انحلال ملیت‌ها، تمام تلاش خود را برای جهانی‌سازی دشمنی، تبدیل بشر به انبوهی از جانوران خشن (اصلاً مگر برای چه چیز دیگری رقابت می‌کنند؟) که یکدیگر را می‌بلعند، آن هم فقط به این دلیل که هرکدام منافع یکسانی با دیگران دارند، به‌کار گرفته است. بعد از این کارهای مقدماتی، هنوز یک قدم دیگر برای رسیدن به هدف باقی مانده بود: انحلال خانواده. برای تحقق این امر، ابداع زیبایی نظام اقتصادی، یعنی نظام کارخانه‌ای، به‌کمک آن آمد. آخرین آثار منافع مشترک، مالکیت مشترک کالاها در خانواده، توسط نظام کارخانه‌ای تضعیف شده و - دست‌کم اینجا در انگلستان - در حال انحلال است. این یک روش معمول میان کودکان است که به‌محض این‌که توانایی کارکردن پیدا کنند (یعنی به‌محض رسیدن به سن نه‌سالگی) دست‌مزدشان

نیست، و به محض رفع شدن این مسئله، دیگر بحثی درباره‌ی مبادله - آن‌گونه که اکنون وجود دارد - نخواهد بود. سپس کاربرد عملی مفهوم ارزش به‌طور فزاینده‌ای محدود به تصمیم‌گیری در مورد تولید خواهد شد، و این همان سپهر درخور آن است.

اما شرایط در حال حاضر چگونه است؟ دیدیم که مفهوم ارزش دو پاره گشته و هر یک از این دو پاره به‌عنوان یک کل نشان داده می‌شود. فرض بر این است که هزینه‌های تولید که از ابتدا با رقابت مخدوش شده‌اند، خود ارزش هستند. در مورد سودمندی تماماً ذهنی نیز چنین است - از آنجایی که در حال حاضر هیچ نوع سودمندی دیگری وجود ندارد. برای اینکه کمک کنیم تا این تعاریف بر روی پای خود بایستند، در هر دو مورد ضروری است به رقابت متوسل شویم؛ و بهترین روش نشان دادن آن این است که بگوییم در نظر اقتصاددانان انگلیسی، رقابت، برخلاف هزینه‌های تولید، نشان‌دهنده‌ی سودمندی است، درحالی که ژان باتیست سه، هزینه‌های تولید را در برابر سودمندی قرار می‌دهد. اما این بیانگر چه نوع سودمندی و چه نوع هزینه‌های تولیدی است؟ سودمندی آن بستگی به شانس، مُد، و هوی و هوس ثروتمندان دارد و هزینه‌های تولید آن نیز با رابطه‌ی هردمبیل تقاضا و عرضه در نوسان است.

تفاوت میان ارزش واقعی و ارزش مبادله بر یک حقیقت بنا شده است: اینکه در تجارت، ارزش یک چیز با به‌اصطلاح هم‌ارز^{۱۶۱} آن تفاوت دارد؛ اینکه این هم‌ارزی، به‌واقع یک هم‌ارزی نیست. این به‌اصطلاح هم‌ارزی، همان قیمت آن است و اگر اقتصاددان صادق بود، این اصطلاح را برای "ارزش در مبادله" به‌کار می‌گرفت. اما، او هنوز هم باید به‌نوعی ادعا کند که قیمت به‌نحوی با ارزش گره خورده است، مبدا بی‌اخلاقی تجارت بیش از حد آشکار شود. باین‌همه، این‌که قیمت توسط کنش متقابل هزینه‌های تولید و رقابت تعیین می‌شود، کاملاً صحیح و یک قانون بنیادین در مورد مالکیت خصوصی است. این قانون کاملاً تجربی اولین قانونی بود که توسط اقتصاددان کشف شد و سپس از این قانون "ارزش واقعی" خود را انتزاع کرد؛ یعنی قیمت در زمانی که رقابت در حالت تعادل است و تقاضا و عرضه یکدیگر را پوشش می‌دهند. البته پس از آن، آنچه باقی می‌ماند هزینه‌های تولید است و اقتصاددان آن را "ارزش واقعی" می‌نامد، درحالی‌که این صرفاً جنبه‌ی مشخص قیمت است. بنابراین، همه چیز در علم اقتصاد روی سر خود ایستاده است. ارزش، یعنی عامل اصلی و منبع قیمت، به قیمت و محصول خودش وابسته می‌شود. همان‌طور که مشهور است، این وارونگی جوهری انتزاع است؛ که در مورد فونرباخ^{۱۶۵} هم مشاهده کردیم.

به‌گفته‌ی اقتصاددانان، هزینه‌های تولید یک کالا از سه عنصر تشکیل شده است: رانت^{۱۶۶} یعنی قطعه زمین مورد نیاز برای تولید مواد اولیه؛ سرمایه و سود سرمایه؛ و دستمزد نیروی کار مورد نیاز برای ساخت و تولید. اما بلافاصله آشکار می‌شود که سرمایه و نیروی کار یکسان‌اند، زیرا اقتصاددانان خود اعتراف می‌کنند که سرمایه عبارت است از "کار ذخیره شده"^{۱۶۷} "بنابراین، فقط دو عنصر باقی می‌ماند: عنصر طبیعی و عینی، زمین و نیروی کار انسان، عنصر ذهنی، که شامل سرمایه است و علاوه بر سرمایه، عامل سومی که اقتصاددان درباره‌ی آن نیندیشیده است؛ منظور من عنصر ذهنی اختراع، فکر، در کنار عنصر فیزیکی کار محض است. اقتصاددان با اختراع چه کرده است؟ آیا تمام اختراعات بدون هیچ تلاشی از جانب او به‌دست

به‌علاوه، بگذارید برای لحظه‌ای بپذیریم که همه چیز همان‌طور است که اقتصاددان می‌گوید. فرض کنید کسی با زحمت زیاد و با هزینه‌های هنگفت چیز کاملاً بی‌مصرفی بسازد، چیزی که هیچ کس خواهان آن نیست؛ آیا ارزش هزینه‌های تولیدش را هم دارد؟ اقتصاددان ما می‌گوید که قطعاً این‌طور نیست: چه کسی دلش می‌خواهد آن را بخرد؟ بنابراین، ما به‌ناگهان نه‌تنها سودمندی منجرکننده‌ی باتیست سه، بلکه در کنار آن، با "خریدن"، شرایط رقابت را نیز داریم. چنین امری امکان‌پذیر نیست - اقتصاددان برای لحظه‌ای نمی‌تواند انتزاع خود را حفظ کند. نه‌تنها چیزی که او با زحمت به‌دنبال حذف آن است - رقابت - بلکه آنچه که بدان حمله می‌کند - سودمندی - نیز در هر لحظه رشد می‌کند. باوجوداین، ارزش انتزاعی و تعیین آن توسط هزینه‌های تولید، صرفاً انتزاعات خیالی‌اند.

اما بگذارید بار دیگر برای لحظه‌ای تصور کنیم که حق با اقتصاددان است - پس او چگونه بدون در نظر گرفتن رقابت، هزینه‌های تولید را تعیین می‌کند؟ هنگام بررسی هزینه‌های تولید خواهیم دید که این دسته‌بندی نیز مبتنی بر رقابت است و در اینجا یک بار دیگر مشخص می‌شود که اقتصاددان تا چه اندازه ناتوان از اثبات ادعاهای خود است.

اگر به ژان باتیست سه رجوع کنیم، همان انتزاع را خواهیم دید. سودمندی یک شیء چیزی کاملاً ذهنی است، چیزی است که نمی‌توان به‌طور مطلق تعیین کرد، و مطمئناً چیزی است که دست‌کم تا زمانی که شخص مشغول سیرکردن در آنتی‌تز باشد، نمی‌توان درباره‌ی آن تصمیمی گرفت. بر اساس این نظریه، ضروریات زندگی باید نسبت به کالاهای لوکس ارزش بیشتری داشته باشند. تنها راه ممکن برای رسیدن به یک تصمیم کم‌وبیش عینی و ظاهراً کلی در مورد سودمندی بیشتر یا کمتر یک شیء، تحت سلطه‌ی مالکیت خصوصی، چیزی نیست مگر رقابت؛ و این دقیقاً همان چیزی است که باید کنار گذاشته شود. اما اگر رقابت را بپذیریم، هزینه‌های تولید نیز دخیل می‌گردد، زیرا هیچ‌کس [اجناس خود را] به بهایی کمتر از آنچه که در تولید آن سرمایه‌گذاری کرده است، نخواهد فروخت. بنابراین، در اینجا نیز یک سوی این تضاد، به‌صورت غیرارادی وارد سوی دیگر می‌شود.

بباید تلاش کنیم نوری را به این هزارتوی تاریک بتابانیم. ارزش یک شیء شامل هر دو عامل است که طرفین دعوا خودسرانه - و همان‌طور که دیدیم به شکلی ناموفق - آن‌ها را جدا می‌کنند. ارزش عبارت است از رابطه‌ی هزینه‌های تولید با سودمندی. اولین کاربرد ارزش، تصمیم‌گیری در مورد این است که آیا اصلاً باید چیزی تولید شود یا نه؛ یعنی اینکه آیا این سودمندی می‌تواند هزینه‌های تولید را توجیه کند یا خیر. تنها پس از این است که می‌توان در مورد کاربرد ارزش برای مبادله صحبت کرد. اگر هزینه‌های تولید دو شیء با همدیگر برابر باشد، عامل تعیین‌کننده‌ی ارزش مقایسه‌ی آن‌ها سودمندی خواهد بود.

این مبنا تنها مبنای عادلانه‌ی مبادله است. اما اگر کسی از این مبنا جلوتر رود، چه کسی باید در مورد سودمندی شیء تصمیم بگیرد؟ نظر صرف طرفین یک معامله؛ پس در هر مبادله‌ای یک نفر فریب خواهد خورد. یا ما باید عاملی را که مستقل از طرف‌های معامله در ذات سودمندی شیء قرار دارد و برای آن‌ها آشکار نیست، فرض بگیریم؟ در این صورت، مبادله فقط با اجبار قابل انجام است و هر کدام از طرفین خود را فریب‌خورده می‌بینند. تناقض میان سودمندی ذاتی واقعی آن شیء و تعیین آن سودمندی، میان تعیین سودمندی و آزادی مبادله‌کنندگان، بدون الغای مالکیت خصوصی قابل رفع‌شدن

نیامده است؟ آیا هیچ یک از آن‌ها هزینه‌ای برای او داشته است؟ پس چرا باید زحمت وارد کردن آن‌ها در محاسبه‌ی هزینه‌های تولید را به خود بدهد؟ زمین، سرمایه و کار برای او شرایط ثروت هستند و او به چیز دیگری احتیاج ندارد. او توجهی به علم ندارد.

برای او چه اهمیتی دارد که هدایای خود را از [کلود لویی] برتوله، [همفری] دیوی، [یوستوس فون] لیبیش، [جیمز] وات، [ادموند] کارترایت^{۱۸۱} و غیره دریافت کرده است - هدایایی که به او و تولیدش بی‌اندازه سود رسانده است؟ او نمی‌داند چطور چنین چیزهایی را محاسبه کند؛ پیشرفت‌های علمی فراتر از ارقام او است. اما در یک نظم عقلانی که فراتر از تقسیم منافی است که در اقتصاددان یافت می‌شود، عنصر ذهنی مسلماً جزو عناصر تولید است و جایگاه خود را در میان هزینه‌های تولید در علم اقتصاد نیز پیدا خواهد کرد. و در اینجا قطعاً خوشحال می‌شویم که بدانیم ارتقای علم، پاداش مادی نیز به همراه دارد؛ بدانیم که یک دستاورد واحد علمی مانند دیگ بخار جیمز وات در پنجاه سال اول پس از اختراعش بیشتر از آنچه که دنیا برای ترویج علم از ابتدای آفرینش صرف کرده، برای جهان سود به ارمغان آورده است.

بنابراین، ما دو عنصر تولید در کار داریم: طبیعت و انسان، که انسان از نظر جسمی و ذهنی فعال است. اکنون می‌توانیم به اقتصاددان و هزینه‌های تولیدش بازگردیم.

اقتصاددان می‌گوید آنچه نتواند انحصاری شود، فاقد ارزش است - گزاره‌ای که بعداً با دقت بیشتری بررسی خواهیم کرد. اگر بگوییم "هیچ قیمتی ندارد"، آن‌گاه این گزاره برای نظمی که در مالکیت خصوصی نهفته، معتبر است. اگر زمین را نیز همچون هوا بتوان به راحتی به دست آورد، هیچ کس رانتی برای آن پرداخت نمی‌کند. از آنجاکه چنین نیست، از آنجاکه وسعت مناسب یک قطعه زمین در هر مورد خاص محدود است، شخص برای این زمین مناسب، یعنی زمین انحصاری، رانت می‌پردازد، یا اینکه قیمت خریدش را تقبل می‌کند. پس از این روشنگری درباره‌ی منشأ ارزش زمین، بسیار عجیب است که باید از اقتصاددان بشنومیم رانت زمین عبارت است از تفاوت میان محصول زمینی که برای آن رانتی پرداخت می‌شود و بدترین زمینی که ارزش کشت محصول را دارد. همانطور که مشهور است، این تعریف از رانت برای اولین بار توسط ریکاردو به‌طور کامل تشریح شده است. این تعریف در واقع درست است اگر فرد این پیش‌فرض را بپذیرد که کاهش شدیدی در تقاضا، واکنش فوری رانت را به همراه دارد، و یک‌پاره مقدار متناظر با بدترین سطح زیر کشت را از سطح زیر کشت خارج می‌کند. باین‌حال، این تعریف صحیح نیست و بنابراین ناکافی است. علاوه‌براین، علت رانت را پوشش نمی‌دهد و بنابراین حتی برای این استدلال هم غیرقابل‌دفاع است. سرهنگ تی‌پی تامپسون^{۱۸۲}، قهرمان جنبش الغای قوانین ذرت، در مخالفت با این تعریف، تعریف آدام اسمیت را احیا کرد و آن را به اثبات رساند. به‌گفته‌ی وی، رانت عبارت است از رابطه‌ی میان رقابت کسانی که برای استفاده از زمین تلاش می‌کنند و مقدار محدود زمین‌های موجود. در اینجا دست‌کم شاهد بازگشت به منشأ رانت هستیم، اما این توضیح تفاوت در حاصلخیزی خاک را در نظر نمی‌گیرد، درست همان‌طور که توضیح پیشین رقابت را کنار می‌گذاشت.

بنابراین، ما بار دیگر با دو تعریف یک‌سویه مواجهیم و از این‌رو فقط بخشی از تعریف از یک شیء واحد را داریم. همچون مورد مفهوم ارزش، ما باید بار دیگر این دو تعریف را با هم تلفیق کنیم تا به تعریف صحیحی دست یابیم که از تکوین خود مسئله ناشی می‌شود و بنابراین تمام جنبه‌ها را در بر می‌گیرد. رانت رابطه‌ای است میان بهره‌وری زمین، جنبه‌ی طبیعی (که به‌نوبه‌ی خود متشکل از حاصلخیزی طبیعی و کشت توسط انسان - نیروی کار برای بهبود کار - است) و جنبه‌ی انسانی، یعنی رقابت. ممکن است اقتصاددانان سر خود را برای این "تعریف" تکان دهند؛ آن‌ها با وحشت متوجه خواهند شد که این تعریف، تمام موارد مرتبط با این موضوع را در بر می‌گیرد.

زمین‌دار چیزی ندارد که بتواند بازرگان را سرزنش کند.

او با انحصاری‌سازی زمین، مشغول دزدی است. او از این طریق دزدی می‌کند: بهره‌برداری از افزایش جمعیت به نفع خود، چراکه [افزایش جمعیت] باعث افزایش رقابت و در نتیجه افزایش ارزش املاک او می‌شود؛ تبدیل زمین به منبع مزیت شخصی‌ای که حاصل کار خود وی نبوده است - مزیتی که به‌صورت کاملاً تصادفی از آن او شده است. او به‌هنگام اجاره‌دادن زمین خود، و نهایتاً به‌چنگ آوردن دستاوردهای حاصل از [کار] مستأجرش، مشغول دزدی است. این همان راز ثروت روزافزون زمین‌داران بزرگ است.

انگاره‌هایی که درباره‌ی روش زمین‌دار برای کسب درآمد - یعنی این که هرکس حق بر محصول نیروی کار خود را دارد، یا هیچ‌کسی نباید در جایی که نکاشته باشد درو نکند - به‌عنوان دزدی مطرح کردیم، توسط ما بسط داده نشده است. اولی وظیفه‌ی تغذیه کودکان را کنار می‌گذارد، دومی هر نسلی را از حق زندگی محروم می‌سازد، زیرا هر نسلی با آنچه از نسل پیش به ارث می‌برد زندگی خود را آغاز می‌کند. این انگاره‌ها، عواقب ناشی از مالکیت خصوصی است. یا باید پیامدها را عملی ساخت، یا باید مالکیت خصوصی را به‌عنوان یک پیش‌فرض کنار گذاشت.

درواقع، عمل اولیه‌ی تصرف، خود با ادعای وجود حقوق اولیه‌ی مالکیت مشترک توجیه می‌شود. بنابراین، به هر سو که رو کنیم، مالکیت خصوصی ما را به‌سمت تناقض سوق می‌دهد.

تبدیل زمین به چیزی برای تصرف - زمینی که تنها دارایی ما و تمام آن، و اولین شرط وجودمان است - آخرین مرحله برای تبدیل شخص به چیزی برای تصرف بود. این همان بی‌اخلاقی‌ای است که تا به امروز فقط بی‌اخلاقی از خودبیگانگی توانسته بر آن پیشی بگیرد. و سلب مالکیت اولیه - انحصاری‌سازی زمین توسط تعداد اندکی، و جد کردن بقیه از زمینی که شرط زندگی آن‌هاست - در بی‌اخلاقی حتی به‌پای تصرف‌های متعاقب زمین هم نمی‌رسد.

اگر در اینجا دوباره مالکیت خصوصی را رها کنیم، رانت به حقیقت خود تقلیل می‌یابد و به مفهومی منطقی تبدیل می‌شود که اساساً در ریشه‌ی آن نهفته است. ارزش زمین به‌عنوان رانت از آن جدا شده و سپس به خود زمین برمی‌گردد. این ارزش که با بهره‌وری مقدار مساوی زمین که میزان برابری از کار بر روی آن انجام گرفته است سنجیده می‌شود، در واقع هنگام تعیین ارزش محصولات به‌عنوان بخشی از هزینه‌های تولید در نظر گرفته

می‌شود و مانند رانت، عبارت است از رابطه‌ی بهره‌وری با رقابت - اما رقابت واقعی، که در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

نیروی کار - عامل اصلی تولید، "منبع ثروت" فعالیت آزاد انسانی - اقتصاددان را با شکست سختی مواجه می‌کند. همان‌طور که سرمایه پیش‌تر از کار جدا شده است، کار نیز به‌نوبه‌ی خود برای بار دوم تقسیم می‌شود: محصول کار به‌عنوان دستمزد با نیروی کار روبه‌رو می‌شود، از آن جدا شده و به‌نوبه‌ی خود طبق معمول توسط رقابت تعیین می‌شود - همان‌طور که دیدیم، هیچ استاندارد مشخصی برای تعیین سهم کار در تولید وجود ندارد. اگر مالکیت خصوصی را کنار بگذاریم، این جدایی غیرطبیعی نیز از بین می‌رود. کار به پاداش خودش تبدیل می‌شود و اهمیت واقعی دستمزد نیروی کار، که پیش از این بیگانه شده است، آشکار می‌شود - یعنی اهمیت کار برای تعیین هزینه‌های تولید یک چیز.

شاهد بوده‌ایم تا زمانی که مالکیت خصوصی وجود داشته باشد، در نهایت همه چیز به رقابت ختم می‌شود. این دسته‌بندی اصلی اقتصاددان است - محبوب‌ترین فرزندش که بی‌وقفه نوازشش می‌کند - و مراقب سر مدوسا^{۲۰۱} که به شما نشانش خواهد داد، باشید!

پیامد بلافصل مالکیت خصوصی، تقسیم تولید به دو سویه‌ی مخالف بود: سویه‌ی طبیعی و انسانی، یعنی خاک که بدون کاشت و داشت انسان مرده و نابارور است، و [سویه‌ی] فعالیت انسانی که اولین شرط آن [وجود] خاک است. علاوه بر این، دیدیم که چگونه فعالیت انسانی به‌نوبه‌ی خود به کار و سرمایه تقسیم شده است، و چگونه این دو سویه به‌طور آنتاگونیستی در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند. بنابراین، ما از پیش به‌جای حمایت متقابل این سه عنصر، شاهد مبارزه‌ی آن‌ها با همدیگر بودیم؛ اکنون باید اضافه کنیم که مالکیت خصوصی از ابتدای ظهورش باعث تکه‌تکه شدن هر یک از این عناصر می‌شود. یک قطعه زمین در مقابل قطعه‌ی دیگر قرار می‌گیرد، سرمایه‌ای در مقابل سرمایه‌ای دیگر، و کارگری در مقابل کارگر دیگر. به عبارت دیگر، از آنجایی که مالکیت خصوصی هر کسی را در عزت خام خود منزوی می‌سازد، و باوجود این از آنجایی که منافع هر کسی مشابه منافع همسایه‌اش است، زمین‌دار در مقابل زمین‌دار قرار می‌گیرد، سرمایه‌دار در مقابل سرمایه‌دار، و کارگر در مقابل کارگر. در این اختلاف منافع یکسان، که دقیقاً ناشی از همین یکسانی است، بی‌اخلاقی اوضاع بشری به سرحد کمال رسیده است؛ و این سرحد کمال همان رقابت است.

نقطه‌ی مقابل رقابت، انحصار است. انحصار فریاد جنگ مرکانتیلیست‌ها بود، رقابت شعار نبرد اقتصاددانان لیبرال. به راحتی می‌توان دریافت که این آنتی‌تزی، بار دیگر یک آنتی‌تزی کاملاً توخالی است. هیچ رقابت‌کننده‌ای نمی‌تواند تمایلی جز انحصارطلبی داشته باشد، خواه کارگر باشد، خواه سرمایه‌دار خواه زمین‌دار. هر گروه کوچکی از رقابت‌کنندگان خواسته‌اش چیزی نیست مگر داشتن انحصار برای خودش، و در مقابل، فقدان انحصار برای دیگران. رقابت بر مبنای منافع شخصی بنا شده است و منافع شخصی به‌نوبه‌ی خود موجب ایجاد انحصار می‌شود. خلاصه آن‌که، راه انحصار از رقابت می‌گذرد. از طرف دیگر، انحصار نمی‌تواند موج رقابت را مهار کند. در واقع، انحصار خود عامل ایجاد رقابت است. برای مثال، ممنوعیت واردات، یا اعمال تعرفه‌های بالا [بر

دیدیم که سرمایه و کار در ابتدا یکی هستند؛ از توضیحات خود اقتصاددان درمی‌یابیم که در فرآیند تولید، سرمایه، یا همان نتیجه‌ی کار، بلافاصله دوباره به زیرشاخه و به ماده‌ی کار تبدیل می‌شود و بنابراین وحدت سرمایه و کار بلافاصله جایگزین جدایی لحظه‌ای مفروض این دو می‌شود. باوجود این، اقتصاددان سرمایه را از کار جدا می‌کند و به این تقسیم‌بندی خود وفادار می‌ماند، بدون آن‌که با تعریف دیگری که از سرمایه به‌عنوان "کار انباشته" به‌دست می‌دهد، وحدت آن دو را به رسمیت بشناسد. شکاف میان سرمایه و کار ناشی از مالکیت خصوصی، چیزی نیست جز دوگانگی درونی کار که مربوط به این شرایط تقسیم‌شده است و از آن ناشی می‌شود. و پس از انجام این تفکیک، سرمایه بار دیگر به سرمایه و سود اصلی تقسیم می‌شود - افزایش سرمایه که در فرآیند تولید به‌دست می‌آید؛ اگرچه در عمل، سود بلافاصله با سرمایه جمع می‌شود و با آن به حرکت درمی‌آید. در واقع، حتی سود نیز به‌نوبه‌ی خود به سود و بهره‌ی متناسب با آن تقسیم می‌شود. در مورد بهره، بی‌معنابودن این شکاف به حد اعلی رسیده است. غیراخلاقی بودن وام با بهره، کسب درآمد بدون کار و صرفاً به‌سبب قرض‌دادن پول، اگرچه پیش‌تر در مالکیت خصوصی گنجانده شده است، اما بیش از حد واضح است، و مدت‌ها پیش توسط آگاهی عمومی بدون پیش‌داوری، که معمولاً در چنین مواردی درست است، تشخیص داده شده است. تمام این شکاف‌ها و تقسیمات ماهرانه، از جدایی اصلی سرمایه و کار، و نقطه‌ی اوج این جدایی - تقسیم انسان‌ها به سرمایه‌داران و کارگران - برمی‌خیزد؛ تقسیمی که هر روز شدیدتر، و همان‌طور که خواهیم دید، عمیق‌تر می‌شود. با این حال، این جدایی مانند جدایی زمین از سرمایه و کار، در تحلیل نهایی، یک جدایی ناممکن است. این‌که زمین، سرمایه و نیروی کار هر کدام در یک محصول خاص چه سهمی دارند، تعیین‌کردنی نیست. اندازه‌ی این سه عامل با همدیگر قابل‌مقایسه نیستند. زمین، مواد خام تولید می‌کند، اما نه بدون سرمایه و کار. سرمایه، متضمن زمین و نیروی کار است، و نیروی کار دست‌کم متضمن زمین و معمولاً سرمایه. عملکرد این سه عنصر کاملاً متفاوت است و قرار نیست با چهارمین استاندارد مشترک اندازه‌گیری شود. بنابراین، وقتی نوبت به تقسیم محصول میان سه عنصر در شرایط موجود می‌رسد، هیچ استاندارد ذاتی‌ای وجود ندارد؛ این یک استاندارد کاملاً بیگانه و یک استاندارد اتفاقی است که با توجه به آن‌ها مشخص می‌شود: رقابت، حق مکاره‌ی قوی‌ترها. رانت به‌معنای رقابت است؛ سود حاصل از سرمایه صرفاً توسط رقابت تعیین می‌شود؛ و جایگاه فرد با توجه به دستمزد، که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

اگر مالکیت خصوصی را کنار بگذاریم، تمام این تقسیمات غیرطبیعی از بین می‌رود. تفاوت میان سود و بهره از بین می‌رود. سرمایه بدون کار، و بدون حرکت هیچ چیز نیست. اهمیت سود به وزنی که سرمایه در تعیین هزینه‌های تولید دارد کاهش می‌یابد و بنابراین سود ذاتی سرمایه باقی می‌ماند، به همان شیوه‌ای که سرمایه به وحدت اصلی خود با کار بازمی‌گردد.

آنچه اقتصاددانان انتظار دارد آن را به ما بقبولاند. درباره‌ی قانونی که فقط می‌تواند خود را از طریق آشوب‌های دوره‌ای مطرح کند، چه فکر می‌کنیم؟ مطمئناً این یک قانون طبیعی است که بر ناآگاهی مشارکت‌کنندگان بنا شده است. اگر تولیدکنندگان می‌دانستند که نیاز مصرف‌کنندگان چقدر است، اگر می‌خواستند تولید را سازماندهی کنند، اگر می‌خواستند آن را میان خود تقسیم کنند، نوسانات رقابت و گرایش آن به بحران، امکان‌ناپذیر می‌شد. اگر تولید خود را به‌صورت آگاهانه به‌عنوان یک انسان و نه به‌عنوان اتم‌های پراکنده‌ی بدون آگاهی از گونه‌ی خود، ادامه دهیم، بر تمام این آنتی‌تزی‌های مصنوعی و غیرقابل‌دفاع غلبه خواهیم کرد. اما مادامی که به امید شانس و با روشی بی‌فکرانه به تولید ناآگاهانه‌ی کنونی ادامه دهیم، بحران‌های تجاری برای مدت طولانی همچنان پابرجا خواهند ماند و هر بحران پی‌درپی، فراگیرتر و بنابراین از بحران پیشین بدتر می‌شود و ناگزیر تعداد بیشتری از سرمایه‌داران کوچک را فقیر می‌سازد، و تعداد فزاینده‌ی طبقه‌ای را که از قیل کار خود زندگی می‌کنند افزایش می‌دهد، بنابراین به‌طرز چشمگیری توده‌ی نیروی کار در جستجوی شغل را افزایش می‌دهد (مشکل اصلی اقتصاددانان ما) و در نهایت باعث یک انقلابی اجتماعی می‌شود که اقتصاددانان هرگز در فلسفه‌ی خود حتی خواب آن را هم ندیده‌اند.

نوسان دائمی قیمت‌ها مانند آنچه به‌واسطه‌ی شرایط رقابت ایجاد شده است، تجارت را به‌طور کامل از آخرین بقایای اخلاق محروم می‌سازد. دیگر بحث بر سر ارزش نیست؛ همان نظامی که به‌نظر می‌رسد می‌خواهد اهمیت زیادی برای ارزش قائل شود و به انتزاع ارزش در شکل پول، افتخار داشتن موجودیتی از آن خود را اعطا می‌کند - این همان نظامی است که با استفاده از رقابت، ارزش ذاتی همه چیز را از بین می‌برد، و به‌صورت روزانه و ساعتی، رابطه‌ی ارزشی همه چیز را نسبت به یکدیگر تغییر می‌دهد. کجای این گرداب مبادله، امکانی برای [عمل] اخلاقی باقی می‌ماند؟ در این بالا و پایین رفتن مداوم، هر کسی باید به‌دنبال چنگ‌زدن به مطلوب‌ترین لحظه‌ی خرید و فروش باشد؛ هر کس باید تبدیل به یک سفته‌باز^{۲۱۱} شود، یعنی باید جایی که نکاشته است درو کند؛ باید خود را به هزینه‌ی دیگران غنی سازد؛ باید بر روی بدبختی دیگران حساب کند، یا اجازه دهد شانس در خانه‌اش را بزند. یک سفته‌باز همیشه روی فاجعه‌ها حساب می‌کند، به‌ویژه زمانی که برداشت محصول بد باشد. او از هر چیزی بهره می‌برد، برای مثال، آتش‌سوزی نیویورک [۱۶ دسامبر ۱۸۳۵] در زمان خود. به‌علاوه، نقطه‌ی اوج بی‌اخلاقی، سفته‌بازی در بازار سهام است، جایی که تاریخ، و در کنارش بشریت، به ابزاری برای جلب رضایت طمع حسابگری یا قماربازی سفته‌باز تبدیل می‌شود. همچنین اجازه ندهید که تاجر صادق "محترم" با یک "آه خداوندا ... از تو سپاسگزارم" و جملاتی از این دست، بالاتر از قمارباز بورس بایستند. او دقیقاً به اندازه‌ی سفته‌بازان بازار سهام بد است. او نیز درست به اندازه‌ی آن‌ها سفته‌بازی می‌کند. مجبور است: رقابت او را مجبور به این کار می‌کند. بنابراین، فعالیت تجاری وی همان بی‌اخلاقی آن‌ها را در خود دارد. حقیقت رابطه‌ی رقابت، رابطه‌ی مصرف با بهره‌وری است. در دنیایی که شایسته‌ی بشر باشد، هیچ رقابت دیگری به‌جز این وجود نخواهد داشت. جامعه باید آنچه را که می‌تواند تولید نماید با استفاده از ابزاری که در اختیار دارد محاسبه کند و مطابق رابطه‌ی این قدرت تولیدی با انبوه مصرف‌کنندگان، تعیین کند که چقدر باید تولید خود را افزایش یا کاهش دهد، و تا چه حد باید اجازه‌ی تولید را به تجمعات بدهد یا آن را محدود سازد. اما خوانندگان برای این‌که بتوانند قضاوت صحیحی درباره‌ی این رابطه

واردات]، موجب ایجاد رقابت در قاچاق می‌شود. تناقض رقابت نیز دقیقاً مشابه تناقض مالکیت خصوصی است. به نفع هر شخص است که مالک همه چیز باشد، اما به نفع همه است که هر یک مالک مقدار برابری از دارایی‌ها باشند. بنابراین، منافع عمومی و فردی به‌شدت در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند. تناقض رقابت این است که هر کدام چیزی جز انحصار نمی‌خواهند، درحالی‌که، ناگزیر همه از انحصار زیان می‌بینند و بنابراین باید آن را از بین ببرند. علاوه‌براین، رقابت خود متضمن انحصار است - یعنی انحصار دارایی (و در اینجا ریاکاری لیبرال‌ها بار دیگر آشکار می‌شود)، و تا زمانی که انحصار بر دارایی‌ها وجود دارد، تسلط انحصار به همان اندازه موجه است، زیرا انحصار، به‌محض به‌وجود آمدنش، مالکیت نیز هست. بنابراین، چه اقدام تأسف‌برانگیز ناکاملی است حمله به انحصارات کوچک، و در مقابل، کاری نداشتن به انحصار اساسی! و اگر به این موضوع، گزاره‌ی پیش‌تر گفته‌شده‌ی اقتصاددان را بیفزاییم که هر چیزی را که ارزشی داشته باشد نمی‌توان انحصاری ساخت، و بنابراین هر چیزی که اجازه‌ی چنین انحصاری را نمی‌دهد، نمی‌تواند وارد این عرصه‌ی رقابت شود، پس ادعای ما مبنی بر این‌که رقابت ناگزیر به انحصار می‌انجامد کاملاً موجه می‌شود.

قانون رقابت این است که تقاضا و عرضه همیشه برای رسیدن به یکدیگر تلاش می‌کنند و هیچ وقت هم به هم نمی‌رسند. دو طرف بار دیگر از هم جدا و به دو جبهه‌ی مخالف تبدیل می‌شوند. عرضه همیشه به‌دنبال تقاضا است، بدون این‌که بتواند آن را به‌طور کامل پوشش دهد. عرضه یا خیلی بزرگ است یا خیلی کوچک و هرگز با تقاضا مطابقت ندارد، زیرا در این شرایط ناآگاهانه‌ی بشری، هیچ‌کس نمی‌داند که عرضه یا تقاضا دقیقاً چقدر است. اگر تقاضا بیشتر از عرضه باشد، قیمت افزایش می‌یابد و در نتیجه، عرضه تا حدی تحریک می‌شود. به‌محض ورود [عرضه‌ی جدید] به بازار، قیمت‌ها کاهش می‌یابد، و اگر عرضه بیشتر از تقاضا شود، سقوط قیمت‌ها آن‌قدر چشمگیر است که بار دیگر تقاضا تحریک می‌شود. بنابراین، این رویه بی‌وقفه ادامه می‌یابد - یک وضعیت همواره ناسالم - تغییر دائمی ناشی از تحریک بیش از حد و تزلزلی که مانع از هر پیشرفتی می‌شود - وضعیت نوسان دائمی، بدون این‌که هرگز به هدف خود برسد. این قانون با تعدیل مداوم خود، که در آن هر آنچه در اینجا از دست می‌رود جای دیگر به‌دست می‌آید، از نظر اقتصاددانان یک امر عالی محسوب می‌شود. این شکوه اصلی اوست. او نمی‌تواند آن را آن‌طور که باید ببیند، و آن را در تمام کاربردهای ممکن و غیرممکن‌اش در نظر می‌گیرد. با این حال، بدیهی است که این قانون صرفاً یکی از قوانین طبیعت است و قانون ذهنی نیست. این همان قانونی است که باعث ایجاد انقلاب می‌شود. اقتصاددانان همراه با نظریه‌ی دوست‌داشتنی خود در زمینه‌ی تقاضا و عرضه، به شما ثابت می‌کند که "هرگز نمی‌توان بیش از حد تولید کرد" و بحران‌های تجاری را که همچون ستارگان دنباله‌دار به‌طور منظم ظاهر می‌شوند و ما نیز اکنون به‌طور متوسط هر پنج تا هفت سال یک بار آن‌ها را تجربه می‌کنیم، به‌عنوان مثالی برای جواب‌هایش ارائه می‌کند. در طول هشتاد سال گذشته، این بحران‌های تجاری به‌طور منظم مانند طاعون‌های بزرگ در گذشته اتفاق افتاده است - و بحران‌ها با وقوع خود، بدبختی و بی‌اخلاقی بیشتری نسبت به طاعون‌ها ایجاد کرده‌اند (مقایسه کنید با وید: تاریخ طبقات متوسط و کارگر^{۲۱۱}، لندن، ۱۸۳۵، ص ۲۱۱). البته این آشفتگی‌های تجاری این قانون را به‌طور جامع تأیید می‌کند، اما به روشی متفاوت از

و افزایش توان تولیدی که از وضعیت عقلانی جامعه انتظار می‌رود، داشته باشند، از آن‌ها دعوت می‌کنم تا نوشته‌های سوسبالیست‌های انگلیسی، و همچنین نوشته‌های [شارل] فوریه^{۲۳۱} را مرور کنند.

تحت این شرایط، رقابت ذهنی - رقابت سرمایه در برابر سرمایه، کار علیه کار و غیره - به روح الگوبرداری مبتنی بر طبیعت انسان تقلیل می‌یابد (مفهومی که تاکنون فقط توسط فوریه به آن پرداخته شده است)، و پس از برتری منافع مخالف، محدود به حوزه‌ی مناسب و منطقی آن خواهد شد.

مبارزه‌ی سرمایه علیه سرمایه، کار علیه کار، و زمین علیه زمین، تولید را به تبوتایی می‌کشاند که طی آن، تمام روابط طبیعی و عقلانی توسط فرایند تولید زیرورو می‌شود. اگر هیچ سرمایه‌ای به بالاترین سطح فعالیت نرسد، تحمل رقابت با سرمایه‌ی دیگری را نخواهد داشت. اگر قطعه‌زمینی به‌طور مستمر بهره‌وری خود را افزایش ندهد، نمی‌تواند سودآوری به‌همراه داشته باشد. هیچ کارگری نمی‌تواند بدون صرف‌کردن تمام انرژی‌اش، خود را در مقابل رقبا حفظ کند. هر کسی که وارد مبارزه شده باشد، نمی‌تواند بدون صرف حداکثر انرژی خود، بدون چشم‌پوشی از هر هدف واقعی انسانی، آن را تحمل کند. پیامد این فشار بیش از حد از یک سو، ناگزیر سستی از سوی دیگر است. وقتی نوسانات رقابت کم باشد، وقتی تقاضا و عرضه، مصرف و تولید تقریباً برابر باشند، در توسعه‌ی تولید، لاجرم به مرحله‌ای می‌رسیم که در آن به‌حدی قدرت تولید مازاد وجود دارد که توده‌ی بزرگ ملت چیزی برای زندگی ندارد و مردم از فرط فراوانی، گرسنه می‌مانند. انگلستان برای مدت مدیدی خود را در این موقعیت دیوانه‌وار، در این پوچی زندگی قرار داده است. وقتی تولید دچار نوسانات بیشتری شود، همانطور که احتمالاً در نتیجه‌ی چنین وضعیتی به‌وجود خواهد آمد، آنگاه رونق و بحران، تولید بیش از حد و رکود، به‌طور متناوب به‌وجود خواهد آمد. اقتصاددان هرگز نتوانسته است توضیحی برای این وضعیت دیوانه‌وار بیابد. اقتصاددانان برای توضیح این وضعیت، نظریه‌ی جمعیت را اختراع کرد، که به همان اندازه بی‌معنی است؛ در واقع حتی بی‌معنی‌تر از تناقض ثروت و فقر هم‌زمان. اقتصاددان توانایی دیدن حقیقت را نداشت، او نمی‌توانست بپذیرد که این تناقض نتیجه‌ی ساده‌ی رقابت است، زیرا در این صورت کل نظام او به ذره‌ای ناچیز تبدیل می‌شد.

توضیح این موضوع برای ما آسان است. قدرت تولیدی که بشر در اختیار دارد بی‌حد و حصر است. با استفاده از سرمایه، نیروی کار و علم می‌توان بهره‌وری خاک را تا بی‌نهایت افزایش داد. به گفته‌ی اقتصاددانان و آمارشناسان توانمند (رجوع کنید به اصول جمعیت آلیسون^{۱۲۴}، جلد اول، فصل ۱ و ۲)، بریتانیای کبیر "پرجمعیت" می‌تواند ظرف مدت ده سال به جایی برسد که محصول ذرت کافی برای جمعیتی معادل شش برابر جمعیت کنونی تولید کند. سرمایه هر روز بیشتر از دیروز می‌شود، نیروی کار با افزایش جمعیت افزایش می‌یابد، و علم روز به‌روز نیروهای طبیعت را بیشتر تابع انسان می‌کند. این ظرفیت تولیدی بی‌حد و حصر که آگاهانه و به نفع همه کنترل شد، به‌زودی سهم انسانی نیروی کار را به حداقل می‌رساند. اگر آن را به رقابت بسپاریم، همان کار را خواهد کرد، اما این بار در چارچوب آنتی‌تر. بخشی از زمین به بهترین شکل ممکن زیر کشت می‌رود، درحالی‌که بخش دیگر - سی میلیون جریب زمین مرغوب در انگلیس و ایرلند - لم‌پزرع مانده است. بخشی از

سرمایه با سرعتی عظیم در گردش است، بخش دیگر کاملاً بی‌رمق افتاده است. بخشی از کارگران چهارده یا شانزده ساعت در روز کار می‌کنند، درحالی‌که بخشی دیگر بیکار و غیرفعال مانده‌اند و از گرسنگی تلف می‌شوند. و یا بخشی، از این توازن خارج می‌شوند: امروز تجارت خوب است، تقاضای چشمگیری وجود دارد، همه مشغول کارند، سرمایه با سرعت معجزه‌آسایی در گردش است، کشاورزی شکوفا می‌شود، کارگران از کار زیاد عاصی می‌شوند. فردا روز، رکود آغاز می‌شود. دیگر کشت زمین به تلاش‌اش نمی‌ارزد، تمام قطعات زمین کشت‌نشده باقی می‌ماند، جریان سرمایه ناگهان از حرکت می‌ایستد، کارگران شغلی ندارند، و تمام نیروی کار کشور در وضعیت ثروت مازاد و جمعیت مازاد قرار می‌گیرد.

اقتصاددان نمی‌تواند درستی تفسیر این موضوع را بپذیرد، در غیر این صورت، همانطور که گفته شد، او باید کل نظام رقابتی خود را کنار بگذارد. او مجبور است که بیهودگی آنتی‌تر تولید و مصرف، مازاد جمعیت و ثروت مازاد را به رسمیت بشناسد. برای این‌که حقیقت و نظریه را با یکدیگر سازگار کند - از آنجایی‌که این حقیقت را نمی‌توان به راحتی انکار کرد - نظریه‌ی جمعیت ابداع شد.

مالتوس، مبتکر این آموزه، بر این باور است که جمعیت همیشه بر ابزار معاش^{۱۲۵} فشار می‌آورد، و به‌محض افزایش تولید، جمعیت نیز به همان نسبت افزایش می‌یابد؛ و این‌که تمایل ذاتی جمعیت به تکثیر بیش از ابزار معاش موجود، ریشه‌ی تمام بدبختی‌ها و رذایل است، زیرا وقتی جمعیت زیاد باشد، باید آن‌ها را به این یا آن شیوه از بین برد؛ یا باید با خشونت کشته شوند، یا از گرسنگی بمیرند. اما وقتی این اتفاق افتاد، بار دیگر شکافی ایجاد می‌شود که عوامل دیگر تکثیر جمعیت بلافاصله شروع به پرکردن مجدد آن شکاف می‌کنند و بدبختی‌های قدیمی از نو شروع می‌شوند. به‌علاوه، این امر در هر شرایطی - نه تنها در شرایط متمدن، بلکه در شرایط بدوی - وجود دارد. در نیوهند^{۱۲۶} [نام قدیمی استرالیا - ویراستار] با تراکم جمعیتی یک نفر در هر مایل مربع، مردم غیرمتمدن نیز به اندازه‌ی جمعیت انگلستان از مازاد جمعیت در عذاب‌اند. به‌طور خلاصه، اگر به دنبال سازگاری [در نظریه‌ی] خود باشیم، باید بپذیریم که زمین حتی وقتی فقط یک انسان بر روی آن وجود داشته، دارای مازاد جمعیت بوده است. پیامدهای این خط فکری آن است که از آنجایی‌که دقیقاً تهی‌دستان‌اند که مازاد به شمار می‌آیند، نباید کاری برایشان انجام داد، مگر این‌که مرگ ناشی از گرسنگی را برایشان آسان‌تر سازیم و متقاعدشان کنیم که کاری نمی‌شود کرد و هیچ راه نجات دیگری برای کل طبقه‌ی تهی‌دست وجود ندارد، مگر این‌که نرخ زادوولد را تا حداقل مطلق پایین آوریم. یا این‌که اگر چنین چیزی غیرممکن است، پس بهتر این‌که یک نهاد دولتی مانند آنچه "مارکوس^{۱۲۷}" پیشنهاد کرده است برای کشتن بدون درد کودکان فقیر ایجاد کنیم که به موجب آن به هر خانواده از طبقه‌ی کارگر اجازه داده می‌شود دوونیم کودک داشته باشند، و هر کودک اضافی بدون درد کشته می‌شود. پرداخت اعانه جرم محسوب می‌شود، زیرا به افزایش جمعیت مازاد کمک می‌کند. در حقیقت، اعلام فقر به‌عنوان جرم و تبدیل خانه‌های فقرا به زندان بسیار مفید خواهد بود، همان‌که پیش‌تر با قانون فقرای^{۱۲۸} "لیبرال" در انگلیس اتفاق افتاده بود. مسلماً درست است که این نظریه با آموزه‌ی کتاب مقدس درباره‌ی کمال خدا و مخلوقاتش سازگار است، اما "ردیه‌ای است ضعیف برای در مقابل هم قراردادن کتاب مقدس و حقایق."

آیا قرار است این نظریه‌ی پست و ننگین، این کفر شنیع علیه

نقد آماده و ملموسی را که به وی پرداخت می‌شود، نمی‌شناسد. او چنان در آنتی‌تزه‌های خود گیر افتاده است که برجسته‌ترین حقایق نیز درست مانند علمی‌ترین اصول، برایش بی‌اهمیت جلوه می‌کند.

ما تناقض را به‌سادگی و با فرارفتن از آن از بین می‌بریم. با تلفیق منافی که در حال حاضر در مقابل یکدیگر قرار دارند، تضاد میان جمعیت مازاد در یک سو و ثروت مازاد در سوی دیگر از بین می‌رود، و این حقیقت سحرآمیز (سحرآمیزتر از تمام معجزات تمام ادیان در کل) که ملتی مجبور است با وجود ثروت و وفور محض از گرسنگی تلف شود، ناپدید می‌گردد، و این ادعای جنون‌آمیز که زمین قدرت تغذیه انسان را ندارد، محو می‌شود. این ادعا، ستون اقتصاد مسیحی است - و این‌که اقتصاد ما اساساً مسیحی است را می‌توانستیم از هر گزاره، از هر دسته‌بندی اثبات کنیم، و در واقع این کار را به وقت خود انجام خواهیم داد. نظریه‌ی مالتوس فقط بیان اقتصادی جزم‌گرایی دینی درباره‌ی تناقض میان روح و طبیعت و فساد ناشی از هر دو است. در مورد دین و همراه با دین، این تناقض مدت‌ها پیش برطرف شد و امیدوارم که به‌همین ترتیب پوچی کامل این تناقض را در سپهر اقتصاد نیز نشان داده باشیم. علاوه‌براین، من هیچ دفاعی را از نظریه‌ی مالتوس که بر اساس اصول خود نتواند برآیم تشریح کند چگونه مردم می‌توانند در وفور محض از گرسنگی بمیرند و این را با عقل و حقیقت هماهنگ سازد، مجاز نمی‌دانم.

در عین حال، نظریه‌ی مالتوس یقیناً یک مرحله‌ی ضروری برای گذار بوده است که ما را یک گام عظیم جلوتر برد. به‌لطف این نظریه و به‌طور کلی علم اقتصاد، توجه ما به قدرت تولید زمین و بشر جلب شده است و پس از غلبه بر این یأس اقتصادی، برای همیشه نسبت به ترس از افزایش جمعیت ایمن شده‌ایم. ما قدرتمندترین استدلال‌ات اقتصادی برای دگرگونی اجتماعی را از این نظریه بیرون می‌کشیم، زیرا حتی اگر حق کاملاً با مالتوس بود، این دگرگونی باید بلافاصله انجام می‌شد. چرا که فقط این دگرگونی و آموزشی که برای توده‌ها فراهم می‌کند می‌تواند محدودیت اخلاقی غریزه‌ی تکثیر را، که خود مالتوس به‌عنوان موثرترین و آسان‌ترین درمان برای افزایش جمعیت عنوان می‌کند، ممکن سازد. ما به‌واسطه‌ی این نظریه، عمیق‌ترین سقوط بشریت، یعنی وابستگی آن‌ها به شرایط رقابت را شناختیم. این امر به ما نشان داده است که چگونه در آخرین نمونه، مالکیت خصوصی انسان را به کالایی تبدیل کرده است که تولید و نابودی‌اش تنها به تقاضا بستگی دارد؛ چگونه نظام رقابت میلیون‌ها انسان را قتل‌عام کرده و هر روز به قتل‌عام خود ادامه می‌دهد. تمام این چیزهایی که به چشم خود آن‌ها را دیده‌ایم، همه و همه، ما را به‌سوی الغای سقوط بشریت از طریق الغای مالکیت خصوصی، رقابت و منافع متضاد سوق می‌دهد.

باین حال، برای این‌که ترس جهانی از افزایش زیاد جمعیت را از هر مبنای احتمالی محروم سازیم، بگذارید بار دیگر به رابطه‌ی میان قدرت تولید و جمعیت بازگردیم. مالتوس فرمولی را تعیین می‌کند که کل نظامش بر اساس آن بنا می‌شود: گفته می‌شود جمعیت با تصاعد هندسی افزایش می‌یابد $(1+2+3+4+5+6+7+8+9+10)$ و الی (آخر)؛ قدرت تولیدی زمین با تصاعد حسابی افزایش می‌یابد $(1+2+3+4+5+6)$. تفاوت‌ها واضح و هراس‌انگیز است، اما آیا صحیح هم هست؟ از کجا ثابت شده است که بهره‌وری زمین به‌صورت تصاعدی افزایش می‌یابد؟ وسعت زمین محدود است. بسیار خب! نیروی کار مورد استفاده در این میزان زمین با افزایش جمعیت افزایش می‌یابد. حتی اگر فرض کنیم افزایش عملکرد ناشی از افزایش نیروی کار همیشه

طبیعت و بشریت را بیشتر شرح دهیم؟ آیا می‌خواهم پیامدهای آن را بیشتر دنبال کنم؟ در اینجا سرانجام شاهدیم که بی‌اخلاقی اقتصاددان به بالاترین حد خود رسیده است. تمام جنگ‌ها و وحشت‌های نظام انحصاری در مقایسه با این نظریه چیست! و فقط این نظریه است که شالوده‌ی نظام لیبرال تجارت آزاد را تشکیل می‌دهد و سقوط آن منجر به سقوط کل این عمارت می‌شود، زیرا اگر در اینجا ثابت شود که رقابت عامل بدبختی، فقر و جنایت است، چه کسی باز جرأت دفاع از آن را خواهد داشت؟

آلیسون در اثری که پیش‌تر عنوان شد، بنیان نظریه‌ی مالتوس را با واردکردن قدرت بهره‌وری زمین و مخالفت با اصل مالتوسی با استفاده از این حقیقت که هر فرد بالغی می‌تواند بیش از آنچه نیاز دارد تولید کند، به لرزه درآورد - واقعیتی که بدون آن بشر نمی‌توانست تکثیر شود، و در واقع حتی نمی‌توانست وجود داشته باشد؛ اگر چنین نبود، چگونه کودکان در سنین رشد می‌توانند زندگی کنند؟ اما آلیسون به اصل موضوع نمی‌پردازد و بنابراین در پایان به همان نتیجه‌ی مالتوس می‌رسد. او به‌درستی اثبات می‌کند که اصول مالتوس نادرست است، اما نمی‌تواند حقایقی را نقض کند که مالتوس را به اصول خود سوق داده است.

اگر مالتوس یک‌جانبه به این موضوع نمی‌نگریست، نمی‌توانست این را نادیده بگیرد که مازاد جمعیت یا نیروی کار به‌طور مداوم با ثروت مازاد، سرمایه‌ی مازاد و مازاد دارایی‌های زمین گره خورده است. جمعیت فقط در جایی زیاد است که قدرت تولید در کل بسیار زیاد باشد. وضعیت هر کشور پرجمعیت، به‌ویژه انگلستان، از زمانی که مالتوس کتاب خود را نوشت، این مسئله را کاملاً روشن می‌سازد. این‌ها حقایقی بودند که مالتوس باید در کل آن‌ها را در نظر می‌گرفت، و در نظر گرفتن آن‌ها قطعاً به نتیجه‌گیری صحیح می‌انجامید. در عوض، او یک حقیقت را برگزید، به حقایق دیگر توجهی نکرد و بنابراین به نتیجه‌گیری دیوانه‌وار خود رسید. خطای دومی که او مرتکب شد این بود که ابزار معاش را با [ابزار] اشتغال اشتباه گرفت. این جمعیت همیشه بر ابزار اشتغال فشار می‌آورند - این‌که تعداد افراد موجود به تعداد افرادی که می‌توانند به‌کار گرفته شوند بستگی دارد. به‌طور خلاصه، تولید نیروی کار تاکنون توسط قانون رقابت تعیین شده است و بنابراین همواره در معرض بحران‌ها و نوسانات ادواری قرار دارد. این حقیقتی است که مالتوس افتخار بنیان‌گذاری آن را دارد. اما، ابزار اشتغال، معادل ابزار معاش نیست. فقط در نتیجه‌ی نهایی است که ابزار اشتغال با افزایش قدرت ماشین و سرمایه‌ی افزایش می‌یابند. ابزار معاش به‌محض افزایش ولو اندک قدرت تولید، افزایش می‌یابد. در اینجا تناقض جدیدی در اقتصاد نمایان می‌شود. "تقاضای" مدنظر اقتصاددان، تقاضای واقعی نیست، "مصرف" در نظر وی یک مصرف مصنوعی است. از نظر اقتصاددان، فقط آن شخصی یک تقاضاکننده‌ی واقعی و یک مصرف‌کننده‌ی واقعی است که در قبال آنچه دریافت می‌کند، یک هم‌ارز ارائه کند. اما اگر این یک حقیقت باشد که هر فرد بالغی بیش از آنچه که خودش می‌تواند مصرف کند تولید می‌کند، و کودکان مانند درختانی هستند که بابت سرمایه‌ای که برای آن‌ها هزینه می‌شود، بازدهی کلان پس می‌دهند - و این‌ها مطمئناً حقیقت‌اند، نه؟ - پس باید فرض شود که هر کارگر باید توانایی تولید بیش از نیاز خود را داشته باشد و بنابراین جامعه باید بسیار خوشحال شود که هر آنچه را که نیاز دارد برای او فراهم سازد؛ می‌بایست خانواده‌ی پرجمعیت را هدیه‌ای مقبول برای اجتماع دانست. اما این اقتصاددان با نگاه خام خود، هم‌ارز دیگری جز پول

رقابت آزاد، کلیدواژه‌ی اقتصاددانان عصر ما، چیزی است ناممکن. انحصار دستکم می‌خواست از مصرف‌کننده در برابر کلاهبرداری محافظت کند، حتی اگر به‌واقع نتوانست چنین کاری کند. باین‌حال، الغای انحصار درها را به روی کلاهبرداری می‌گشاید. شما می‌گویید رقابت برای [مشکل] تقلب راه‌حلی در چننه دارد، زیرا هیچ کسی مصنوعات بد را نمی‌خرد. اما این بدان معناست که همه باید در مورد هر مصنوعی متخصص باشند، و چنین چیزی ناممکن است. از این‌رو، ضرورت انحصار [مشخص می‌شود]، که به‌واقع بسیاری از مصنوعات آن را آشکار می‌کنند. داروسازی‌ها و غیره باید دارای انحصار باشند. و مهم‌ترین مصنوع - پول - بیش از همه به انحصار نیاز دارد. هرگاه این واسطه‌ی در گردش [یعنی پول] در وضعیت انحصاری نبوده است، بی‌برو برگرد بحران تجاری ایجاد شده است؛ و اقتصاددانان انگلیسی، به‌ویژه دکتروید، در این مورد خاص ضرورت انحصار را می‌پذیرند. اما انحصار هیچ‌گونه حمایتی در برابر پول تقلبی ایجاد نمی‌کند. می‌توان موضع خود را در هر دو طرف مسئله مشخص کرد: یک طرف مسئله دارای همان دشواری سوی دیگر مسئله است. انحصار موجب ایجاد رقابت آزاد می‌شود و رقابت آزاد نیز به‌نوبه‌ی خود موجب ایجاد انحصار. بنابراین، هر دو باید سقوط کنند و این مشکلات باید از طریق تفوق آن اصلی که موجب ایجاد آن‌ها می‌شود، برطرف شود.

رقابت در تمام روابط زندگی ما رخنه کرده و اسارت دوسویه‌ای را که بشر اکنون خود را در آن گرفتار می‌بیند، تکمیل کرده است. رقابت همان انگیزه‌ی بزرگی است که بارها و بارها در جهت پیرشدن و پژمرده‌شدن نظم اجتماعی، یا بهتر بگوییم بی‌نظمی اجتماعی، عمل می‌کند، اما با هر تقلای جدید، بخشی از قدرت روبه‌زوال این نظم را نیز از بین می‌برد. رقابت بر پیشرفت عددی بشر حکم می‌راند؛ به‌همین‌ترتیب، پیشرفت اخلاقی خود را نیز کنترل می‌کند. هر کسی که از آمار جرایم اطلاعاتی داشته باشد، قاعدتاً باید از مقررات خاصی که هر سال همراه با جرایم پیشرفت می‌کند و نیز از علل خاصی که باعث ایجاد جرایم خاص می‌شود، آسیب دیده باشد. گسترش نظام کارخانه‌ای در همه جا با افزایش جرم و جنایت همراه است. تعداد بازداشت‌ها، پرونده‌های جنایی - درواقع تعداد قتل‌ها، سرقت‌ها، دله‌زدی‌ها و غیره، در یک شهر بزرگ یا در یک منطقه - می‌تواند سال به سال با دقت قابل قبولی پیش‌بینی شود؛ همانطور که اغلب در انگلستان چنین بوده است. این قاعده ثابت می‌کند که جرم نیز توسط رقابت کنترل می‌شود، و جامعه تقاضای جرم را ایجاد می‌کند که این تقاضا با عرضه‌ی متناظر تأمین می‌شود. شکاف حاصل از بازداشت‌ها، تبعید یا اعدام تعداد مشخصی [از مجرمین] بلافاصله توسط سایرین برطرف می‌شود، همان‌گونه که هر شکاف جمعیتی به‌یکباره با ورود تازه‌واردان پر می‌شود؛ به‌بیان دیگر، درست همان‌طور که مردم بر ابزار اشتغال فشار می‌آورند، این جرایم نیز ابزار مجازات^{۱۲} را تحت فشار قرار می‌دهد. این‌که مجازات مجرمین در این شرایط تا چه اندازه عادلانه است را جدا از هر ملاحظه‌ی دیگری به قضاوت خوانندگان خود واگذار می‌کنم. در اینجا من صرفاً به‌دنبال نشان‌دادن گستره‌ی رقابت در سپهر اخلاقی هستم و می‌خواهم نشان دهم که مالکیت خصوصی چه سقوط عمیقی را برای انسان به ارمغان آورده است.

متناسب با نیروی کار افزایش پیدا نکند، باین‌حال عنصر سومی - علم - نیز وجود دارد که پیشرفت آن نامحدود و دستکم برابر با سرعت جمعیت است، اما مسلماً هرگز برای اقتصاددان محلی از اعراب ندارد. چه پیشرفت‌هایی که کشاورزی در این قرن مدیون شیمی نبوده است - درواقع، فقط مدیون دو نفر: سر همفردی دیوی و یوستوس لیبیگ! اما علم هم دستکم به اندازه‌ی جمعیت افزایش می‌یابد. جمعیت متناسب با اندازه‌ی نسل پیشین افزایش می‌یابد، علم نیز متناسب با دانش تخصیص‌یافته توسط نسل پیشین پیشرفت می‌کند و بنابراین در عادی‌ترین شرایط نیز با تصاعد هندسی پیشرفت می‌کند. و چه چیزی برای علم غیرممکن است؟ اما صحبت از جمعیت مازاد بیهوده است مادامی که "در دره‌ی می‌سی‌سی‌پی به اندازه‌ی کافی زمین‌های بیکار وجود داشته باشد تا تمام جمعیت اروپا بتوانند به آنجا مهاجرت کنند" [آ. آلیسون، همان، ص ۵۴۸ - ویراستار]؛ تا زمانی که بیش از یک‌سوم زمین قابل‌کشت نباشد، و تا زمانی که تولید این یک‌سوم با استفاده از بهبودهایی که پیش‌تر شناخته شده است، بتواند تا شش برابر و بیشتر افزایش یابد.

بنابراین، رقابت سرمایه را در برابر سرمایه، کار را در برابر کار، مالکیت زمین را در برابر مالکیت زمین، و به‌همین‌ترتیب هر یک از این عناصر را در برابر دو عنصر دیگر قرار می‌دهد. در مبارزه، آن که قوی‌تر است پیروز می‌شود. پس، برای پیش‌بینی نتیجه‌ی مبارزه باید قدرت رقابت‌کنندگان را مورد بررسی قرار دهیم. اول این‌که کار از مالکیت زمین یا سرمایه ضعیف‌تر است، زیرا کارگر باید برای تأمین معاش خود کار کند، درحالی‌که صاحب زمین می‌تواند با درآمد رانت خود و سرمایه‌دار از محل بهره‌ی سرمایه‌اش، و یا در صورت نیاز از سرمایه‌ی خود یا مالکیت زمین که تبدیل به سرمایه‌اش کرده است معاش خود را تأمین کند. نتیجه این‌که، فقط مشخص‌ترین مایحتاج، ابزار محض معاش، به نیروی کار می‌رسد، درحالی‌که بخش عمده‌ی محصول میان سرمایه و مالکیت زمین تقسیم می‌شود. افزون بر این، کارگر قوی‌تر کارگران ضعیف‌تر را از دور رقابت حذف می‌کند، درست همان‌طور که سرمایه‌ی بزرگ‌تر سرمایه‌ی کوچک‌تر را، و مالکیت بزرگ‌تر زمین مالکیت کوچک‌تر را از دور رقابت خارج می‌کند. این نتیجه‌گیری در عمل نیز تأیید شده است. مزایایی که تولیدکننده و بازرگان بزرگ‌تر نسبت به تولیدکننده و بازرگان کوچک‌تر و زمین‌دار بزرگ نسبت به صاحب یک جریب زمین دارند، کاملاً عیان است. نتیجه این‌که، در حال حاضر تحت شرایط عادی، مطابق با قانون قوی‌تر [پیروز است]؛ سرمایه‌ی بزرگ و مالکیت زمین‌های بزرگ، سرمایه‌ی کوچک و مالکیت زمین کوچک را می‌بلعد - یعنی تمرکز مالکیت. در بحران‌های تجاری و کشاورزی، این تمرکز بسیار سریع‌تر پیش می‌رود.

به‌طور کلی، املاک بزرگ بسیار سریع‌تر از املاک کوچک رشد می‌کنند، زیرا بخش بسیار کوچک‌تری از درآمد آن‌ها به‌عنوان هزینه‌های ملک از آن‌ها کسر می‌شود. این قانون تمرکز مالکیت خصوصی، در مالکیت خصوصی و تمام مالکیت‌های دیگر صدق می‌کند. طبقات متوسط باید به‌طور فزاینده‌ای ناپدید شوند، تا آنجا که جهان به میلیونرها و تهی‌دستان، به زمین‌داران بزرگ و کارگران فقیر مزرعه تقسیم شود. هیچ یک از قوانین، تقسیمات مالکیت زمین، تقسیمات احتمالی سرمایه فایده‌ای ندارد: این نتیجه باید اتفاق بیفتد و خواهد افتاد، مگر این‌که با وقوع یک دگرگونی کامل در شرایط اجتماعی، ادغام منافع متضاد، و الغای مالکیت خصوصی روبه‌رو شود.

در مبارزه‌ی سرمایه و زمین علیه کار، دو عنصر اول از مزیت ویژه‌ی دیگری نسبت به کار برخوردارند: همدستی علم؛ چرا که در شرایط فعلی، علم نیز علیه کارگر هدایت می‌شود. برای مثال، تقریباً تمام اختراعات مکانیکی ناشی از کمبود نیروی کار بوده است، به‌ویژه ماشین‌آلات پنبه‌زنی [جیمز] هارگریوز^[۱۳۱]، [ساموئل] کرامپتون^[۱۳۲] او [ریچارد] آرکرایت^[۱۳۳] هرگاه تقاضای شدیدی برای نیروی کار وجود داشته، اختراعی شده که بهره‌وری نیروی کار را به میزان چشمگیری افزایش داده و بدین واسطه، تقاضا برای نیروی کار انسانی کاهش یافته است. تاریخچه‌ی انگلستان از سال ۱۷۷۰ تاکنون، نمود پایدار این موضوع بوده است. آخرین اختراع بزرگ در پنبه‌ریسی، یعنی ماشین خودکار ریسندگی، صرفاً ناشی از تقاضای نیروی کار و افزایش دستمزد بود. این اختراع، کار ماشینی را دو برابر کرد و بدین ترتیب، کار دستی را به نصف کاهش داد؛ نیمی از کارگران را از کار بیکار کرد و بدین ترتیب دستمزد کارگران دیگر را به نصف رساند؛ نقشه‌ی کارگران علیه صاحبان کارخانه را در هم کوبید و اندک قدرت باقیمانده را که کار هنوز در نبرد نابرابر علیه سرمایه داشت از بین برد (رجوع کنید به دکتر یور، فلسفه‌ی تولیدات^[۱۳۴]، جلد ۲). باین‌حال، اقتصاددان می‌گوید این ماشین‌آلات در نهایت برای کارگران مطلوب‌اند، چرا که تولید را ارزان‌تر و در نتیجه بازار جدید و بزرگتری برای محصولات ایجاد می‌کنند، و سرانجام کارگران بیکار شده را دوباره به استخدام خود درمی‌آورند. بله، درست است. اما آیا این اقتصاددان فراموش کرده است که تولید نیروی کار توسط رقابت مشخص می‌شود؛ که نیروی کار همیشه بر ابزار اشتغال فشار می‌آورد و بنابراین، وقتی این مزایا عملیاتی می‌شوند، مازاد رقابت‌کنندگان برای کار در انتظار آن‌هاست و بنابراین این مزایا را توهمی بیش جلوه نمی‌دهد؛ درحالی‌که معایب آن - گرفتن ناگهانی ابزار معاش از نیمی از کارگران و سقوط دستمزد نیمی دیگر - توهم نیست؟ آیا این اقتصاددان فراموش کرده است که پیشرفت اختراعات هرگز ایستا نیست و بنابراین، این معایب خود را ابدی می‌سازند؟ آیا او فراموش کرده است که با تقسیم کار که به واسطه‌ی تمدن تا چنین حد گسترده‌ای توسعه یافته است، کارگر فقط در صورتی می‌تواند معاش خود را تأمین کند که بتواند در این دستگاه خاص و برای عملیاتی خاص مورد استفاده قرار گیرد؛ که تغییر شغل و مشغول شدن به کاری جدید برای کارگر بزرگسال تقریباً غیرممکن است؟

اگر بخواهم توجه خود را به تأثیرات ماشین‌آلات معطوف کنم، به موضوع دیگری - نظام کارخانه‌ای - می‌پردازم که مستقیماً به این موضوع مربوط نیست، و من در اینجا نه تمایلی برای پرداختن به این مسئله دارم و نه زمانش را. علاوه‌براین، امیدوارم به‌زودی فرصتی دست دهد تا جزئیات بی‌اخلاقی حقیرانه‌ی این نظام را به تفصیل شرح دهم و ریاکاری اقتصاددان را که در اینجا با بی‌شرمی تمام نمایان می‌شود، بی‌هیچ ملاحظه‌ای نشان دهم.

زیر نویس ها:

[۱]. Mercantile System

[۲]. Malthusian

[۳]. Ricardo

[۴]. McCulloch

[۵]. Mill

اشاره به توماس مالتوس و کتاب رساله‌ای درباره‌ی اصول جمعیت وی

[۶]. double-tongued logic

[۷]. List

[۸]. abstract or real value

[۹]. exchange-value

[۱۰]. Say

[۱۱]. utility

سودمندی مد نظر سه با مطلوبیت مورد نظر نئوکلاسیک‌ها تفاوت دارد. سودمندی را می‌توان بنیان ارزش ذهنی اتریشی‌ها دانست.

[۱۲]. exchangeable value

[۱۳]. value in exchange

[۱۴]. equivalent

[۱۵]. Feuerbach

[۱۶].

در این متن منظور انگلس از rent همان مفهوم ریکاردویی آن است.

[۱۷]. stored-up labour

[۱۸]. Berthollet

شیمی‌دان فرانسوی و میدع روش‌های نوین رنگرزی؛ Davy شیمی‌دان انگلیسی و مخترع اولین لامپ رشته‌ای؛ Liebig شیمی‌دان آلمانی و پدر صنعت کود، Watt مخترع دیگ بخار؛ Cartwright مخترع انگلیسی دستگاه بافندگی خودکار.

[۱۹]. Col. T. P. Thompson

[۲۰]. Medusa

از اساطیر یونانی. مدوسا در ابتدا دوشیزه‌ای بسیار زیبا بوده است، اما پس از این‌که پوزیدون، خدای دریا، او را در معبد آتنا اغوا می‌کند، موجب خشم آتنا می‌شود و آتنا، او را به شکل کریه‌ترین موجود ممکن، یعنی یک گورگن درآورده و موهای او را تبدیل به مار می‌کند.

[۲۱]. Wade: History of the Middle and Working Classes

[۲۲]. speculator

[۲۳]. Fourier

[۲۴]. Alison: Principles of Population

[۲۵]. means of subsistence

[۲۶]. New Holland

[۲۷]. Marcus

[۲۸]. Poor Law

[۲۹]. means of employment

[۳۰]. means of punishment

[۳۱]. Hargreaves

[۳۲]. Crompton

[۳۳]. Arkwright

[۳۴]. Dr. Ure, Philosophy of Manufactures

منبع: نقد اقتصاد سیاسی

اوضاع سیاسی ایران

بحث منصور حکمت در پنوم یازده کمیته مرکزی حزب کمونیست
کارگری ایران (۲۰-۱۸ فوریه ۲۰۰۰)

توضیح بر این نوشته

را نمیتوانم ارائه دهم، میخواهم در مورد بعضی مولفه ها که
بنظرم در اوضاع سیاسی ایران اصلی اند نظر خودم را بگویم.

اولین مشاهده اینست که مردم با جمهوری اسلامی - حالا سر طول و
دارند، مبارزه مردم با جمهوری اسلامی - در جریان است، رو به شدت
عرض آن میشود صحبت کرد - در جریان است، رو به شدت
است و مردم جمهوری اسلامی را بطرق مختلف زیر سوال
میبرند. این فرق دارد با مثلا انگلستان، که مردم حکومت
را زیر سوال نمیبرند، یا سوریه، مردم سوریه هم امروز
حکومت را زیر سوال نمیبرند حالا. در اینجاها هم مبارزه
در جریان هست ولی بالاخره خود دولت هدف نیست.

اتفاقی که در ایران افتاده اینست که یک پروسه اعتراض سیاسی
توده ای شروع شده که نشاندهنده نارضایتی مردم است؛ زیر این
اعتراض سیاسی بنظر من همه عناصر و اجزاء مختلف اقتصاد
و سیاست و ایدئولوژی را میشود دید. اقتصاد ایران، آنقدر که
مردم انتظار دارند دریافت کنند، مصرف کنند، تولید نمیکند،
یک بحران اقتصادی در جریان است، سازمان اقتصادی درهم
ریخته است. از نظر سیاسی اختناق حاکم است، مردم اختناق
نمیخواهند. از نظر ایدئولوژیکی حکومت مذهبی حاکم است
مردم حکومت مذهبی نمیخواهند. همه این عناصر در اعتراضات
مردم هست، هم وضع اقتصادی، هم اختناق سیاسی، هم موقعیت
ایدئولوژیکی حکومت. اگر این دو تای آخر یعنی اختناق سیاسی
و موقعیت ایدئولوژیکی نبود و فقط وضعیت اقتصادی خراب
بود، مردم میرفتند به یک حزب چپ رای میدادند که برود برنامه
اقتصادی اش را پیاده کند. یا اگر مشکل فقط ایدئولوژی بود و
اقتصاد شکوفا بود، مردم ممکن بود خیلی اعتراض نکنند، دندان
روی جگر بگذارند چون دوره شکوفائی اقتصادی حاکم است. یا
اقتصاد خوب بود وضع سیاست و ایدئولوژی خراب بود، اقتصاد
تحت یک رژیم ایدئولوژیکی خفقان آور راه افتاده بود، شاید مثل
سالهای دوران پینوشه مردم بتدریج میرفتند سراغ لیبرالیزه کردن
یک سیستمی که نمیخواهند زیاد به اقتصادش دست بزنند.

این بحث را فاتح بهرامی پیاده کرده و برای اصغر کریمی ارسال
کرده بود تا در مشورت با منصور حکمت، متن را برای انتشار
در «انترناسیونال» آماده کند. متأسفانه این دوران مصادف
است با ب مریض شدن منصور حکمت. گرچه در همان دوران
سمینار مهمی در رابطه با مبانی کمونیسم کارگری ارائه داده
بود، اما به نظر میرسد که او اولویتهای دیگری را در آن دوران
سخت در دستور کار خود گذاشته بود. از جمله اینکه وعده
داده بود که کاپیتال مارکس را تماما بازخوانی کند و چندین
سمینار در رابطه با توضیح «یک دنیای بهتر» برگزار کند.

گرچه اصغر کریمی نوشته است:

نادرجان سعی کردم بعضی نکات ناروشن آنرا درست کنم اما
متأسفانه شصت درصد اول نوار خیلی کیفیتش بد است و
بعضی جاها خوب شنیده نمیشود. اما در مجموع فاتح بهرامی
متن منسجمی را از آن تهیه کرده است که در اینجا با برخی
تصحیحات در رعایت فاصله و موارد دیگری شبیه به این،
ملاحظه میکنید. یادداشت اصغر کریمی به تاریخ دوم آوریل
۲۰۰۰ نوشته شده است. تیتربحث، پیشنهاد از طرف اصغر
کریمی است که من هم آن را مناسب تشخیص دادم. زیر نویسهها
و توضیح برخی کلمات و جملات و معادل انگلیسی آنها را در
پرانتز، من اضافه کرده ام. اصل نوشته را من در یکی از هارد
دیسکهای منصور حکمت که نزد آذر ماجدی بود، یافتم.

ایرج فرزاد ۱۰ مه ۲۰۲۲

نقطه تعادل اسلامی جدیدی در ایران ممکن نیست

فقط روی بعضی نکات گرهی که در بحث اوضاع سیاسی میتوان
راجع به آنها صحبت کرد انگشت میگذارم، بحث جامع و کاملی

نمیکنید که بگوید «ما طرفدار سرنگونی قطعی رژیم اسلامی هستیم!» یک تعادل جهانی برقرار است، یک تروریسمی گفته اند، یک پروسیدیور (procedure) دیپلماتیکی هست که به یک دولت اجازه نمیدهد طرفدار سرنگونی دولت دیگری باشد. حتی در عراق هم این کار را نمیکنند، در حالیکه میخواستند صدام حسین سرنگون بشود ولی رئیس جمهور آمریکا نمیآید به صراحت این را بگوید، میگوید میخواهیم لیبرال بشود، میخواهیم مردم دولت را به دست بگیرند. بهر حال مجدداً به غرب برمیگردم، جوابی که غرب میدهد که دنبال یک نقطه تعادل جدید اسلامی میگردد که میخواهد رژیم لیبرالیزه تر بشود و پروغری باشد، یک موضع پراگماتیستی است، میگوید سعی کنیم این را بوجود بیاوریم، حالا ممکن است یا خیر، این به خود غرب مربوط است. دفاع غرب از خاتمی یا حکومت اسلامی نوع خاتمی، نشاندهنده دفاع استراتژیکی غرب از یک حکومت اسلامی در ایران نیست، نشاندهنده دفاع پراگماتیستی غرب از بهبود اوضاع در خاورمیانه است که بعداً هم ممکن است از ایران بخواهند به آن بپیوندند. میتوانیم بحث کنیم که منافع استراتژیکی آمریکا با چگونه دولتی جور در میآید چون در مراحل بعدی سر و کار ما اساساً با این دولتهاست، نه با این دولتی که الان هست، بخصوص که غرب در دفاع از این دولت علیه هیچ اپوزیسیونی بمب اندازی نمیکند ولی در دفاع از دولت استراتژیکی اش در منطقه، ممکن است طور دیگری عمل کند.

من معتقدم یک نقطه تعادل اسلامی جدیدی نمیتواند وجود داشته باشد، در درجه اول بخاطر مساله اقتصادی، مساله اقتصادی در چارچوب اسلامی در ایران جواب نمیگیرد. به خاطر اینکه اقتصاد، امروزه دیگر خیلی جهانی شده است، سرمایه داری در یک کشور بر مبنای جایگزینی واردات و اقتصاد خودکفا به جایی نمیرسد و این طرح را هم هیچکس ندارد، همه چیز باید قاعدتاً در چارچوب بازار جهانی راه حل پیدا کند. جنبش اسلامی یک جنبش منطقه ای است، این جنبش منطقه ای زنده است و ضد غربی است. در نتیجه یک حکومت اسلامی که فقط در یک کشور کمی جلو غرب کوتاه بیاید هنوز از لیگ عمومی اسلامیت بیرون نرفته و در نتیجه در کشمکش اساسی جهانی با سرمایه داری غرب که پدر امر رشد کشور باید باشد آن کشور همچنان در لیست ممنوعه است. وگرنه مصر صنعتی میشد قبل از ایران که دیپلماتهای واشنگتن در آن میآیند و میروند. ولی چرا هیچ کسی سرمایه اش را آنجا نمیبرد؟ یا اسرائیل؟ اسرائیل که دیگر اصلاً اسلامی نیست، ولی منطقه بطور کلی برای سرمایه ممنوعه است، چون عاقبتش معلوم نیست.

ولی پروسه ای که ما شاهدش هستیم این مشخصات را ندارد، مشخصات آن نارضایتی اقتصادی، نارضایتی سیاسی و نارضایتی ایدئولوژیک، همه را با هم میبینیم، و دقیقاً گروههایی هستند که به نوعی سازش را در جامعه تشویق میکنند، آنهایی هستند که میخواهند در یکی از این ابعاد اصلاحات کنند و بقیه را حفظ کنند. فرضشان این است که یکی از این ابعاد میتواند بماند و بقیه تغییر کنند، برای مثال جمهوری اسلامی بماند اما در اقتصاد و ایدئولوژی اش عقب بنشیند، کمی سکولاریزه تر بشود ولی همچنان تک حزبی، همچنان اسلامی باقی بماند؛ اقتصاد هم از نظر بازار اصلاحاتی در آن بشود بروند به سمت غرب. یا برای مثال این گرایشهاست. هر کدام دارد یک چیزهایی را فرض میگیرد. اقتصاد تغییر کند ولی همین جمهوری اسلامی با همین ایدئولوژی تحولات اقتصادی را رضایت بخش کند؟؟؟ بروند به سمت غرب، بخشی هم این مطالبه را دارند. یا لیبرالیزاسیون بکنند بدون اینکه مبنای جمهوری اسلامی عوض شود. اینها را در خود هیئت حاکمه میبینیم، این گرایشهاست هر کدام دارد یک چیزهایی را برای خودش فرض میگیرد.

سوالی که بنظر من در مقابل این بحران اقتصادی، این نارضایتی سیاسی و شکاف ایدئولوژیک در جامعه که عیان شده و همه جهان دارند میبینند، اینست که آیا یک نقطه تعادل اسلامی جدید در این نظام ممکن است یا نه؟ غرب، حالا بعداً به غرب میرسم، بنظر من نهایتاً دارد پراگماتیستی نگاه میکند، یک قدم آنورتر همیشه برای غرب بهتر است. کره شمالی را پسر کیم ایل سونگ یک ذره بیشتر از پدرش لیبرالیزه کند برای غرب بهتر است آن دوره آنهمه از پسر کیم ایل سونگ تعریف میکنند، دوره ای که گورباچف در شوروی آمده بود و یلتسین طرفدار زدن به ریشه شوروی سابق بود، یلتسین را هنوز نمیدیدند که شانس قدرت داشته باشد، همه سیاستگذاران آمریکا بجز یک حاشیه کوچکی در کنگره، طرفدار گورباچف بودند، یلتسین چند تا طرفدار کوچک داشت. مارگارت تاچر تا وقتی سر کار بود طرفدار گورباچف ماند. وقتی کودتا شد توسط ارتش شوروی و شکست خورد، دقیقاً همانجوری که لنین و بلشویکها آمدند سر کار، کورنیلوف و تهدید کودتا آنها را کشاند به صحنه، اینجا هم کودتای شوروی چی های متعهد سبب شد یلتسین رو بیاید، از آن به بعد معلوم شد که گورباچف رئیس جمهور هیچ جایی نیست، اینجا بود که رفتند پشت یلتسین. در نتیجه میشود گفت غرب دقت میکند ببیند چه کسی در خود هیات حاکمه نماینده تغییر در قدم بعدی است از او حمایت میکند. اگر این تغییر صورت بگیرد نفر بعدی را در سیستم پیدا میکنند و خط مشی بعدی را از او دفاع میکنند. هیچوقت شما یک دولت غربی را پیدا

که بتواند تکنولوژی پیشرفته بسازد و جابجا کند، بعد دوباره نهضت عظیم مخالف غرب بگیردش؟ می‌گفتند ارتش ویتنام بعد از بیرون آمدن آمریکا چندمین ارتش جهان شده بود؛ بخاطر توپ و تانکی که آمریکایی‌ها در ویتنام جنوبی جا گذاشته بودند. حالا بیاید این کار را هم بکند، یک اقتصاد هم بسازد، دودستی تحویل یک نهضت اسلامی، بعد یک نهضت کمونیستی بعد کسان دیگری که ممکن است در شرایطی در این منطقه بیایند.

در نتیجه جنبه اقتصادی قضیه بنظر من بخصوص در چارچوب اسلام و اسلامیت جوابگو نیست. اسلام راه حل تک کشوری ندارد، «کاپیتالیسم در یک کشور» بنظر من برای جنبش اسلامی مقدور نیست. باید تکلیف این جنبش اسلامی در منطقه روشن بشود که تازه به یک نقطه ای برسند مثل بلغارستان، اگر بشود. همین الان ترکیه را پشت دیوار بازار مشترک اروپا نگه داشته اند، که خیلی هم فاشیستی تر از موقعی که پرتغال و اسپانیا دیکتاتوری بودند نیست، بالاخره قابل اداره است، با یونان فرق چندانی ندارد که حکومت سرهنگها را همین چند وقت پیش از آنجا برچیدند. ترکیه پشت دیوار اروپا مانده است برای اینکه هنوز از سرنوشتش مطمئن نیستند، آن را اروپایی نمیدانند. ترس از اینکه اسلام و اسلامیت را که زنده است، وارد ساختار اقتصادی-سیاسی حاکمه جوامع دمکراتیک غرب کنند، سر جای خودش هست. یک بحث تنوریهای اساسی آنورتری هم وجود دارد، جنبه افراطی نگرانی مثلا در بحث جنگ تمدنها نهفته است. بخشی از هیات حاکمه آمریکا معتقد است که این جنگ تمدنها دارد صورت میگیرد و هست. جناح متعادل هم از این قضیه یک نگرانی اساسی دارد.

از جنبه سیاسی هم بنظر من نقطه تعادل اسلامی جدیدی نمیتواند وجود داشته باشد، بخاطر اینکه این تعادل سیاسی قرار نیست بین جناحها بوجود بیاید، باید در جامعه بوجود بیاید. چه درجه لیبرالیزاسیون در ایران قابل ابقاست؟ برای این مردمی که این اقتصادشان است و این ایدئولوژی حاکم بر آنهاست، چه درجه لیبرالیزاسیون سیاسی را میتوان در همان حد نگهداشت و مانع منفجر شدنش شد؟ چه کسی میتواند بیاید در ایران اجازه انتشار فقط به نهضت آزادی بدهد و مطمئن باشد که بیرون از آنها بقیه اپوزیسیون نشریه اش را چاپ نمیکند؟ کی میتواند اجازه بدهد اتحادیه ها تشکیل شوند و فکر کنند در دست حزب کار اسلامی میماند، وقتی میبیند که چپها سیاست امپیریستی زیادی دارند، خود همین اتحادیه اسلامی فردا ممکن است به دست یک محفل کمونیستی بیفتد.

علت تعادل پارلمانی غرب، پارلمان در غرب نیست، میدیاست،

کسانی که راجع به آسیای جنوب شرقی حرف میزنند یادشان می‌رود که دو تا بمب به هیروشیما و ناکازاکی انداخته اند که کلا ژاپن گرانی در آن منطقه منفی است فعلا. اگر شکست ژاپن در جنگ دوم و تسلیم امپراطور نبود رفتن سرمایه غرب به این صورت به آن منطقه، به سنگاپور و ویتنام و کشورهای موسوم به ببرهای اقتصادی جنوب شرقی آسیا معنی نداشت. منطقه از نظر امپریالیسم ژاپن، منطقه مورد ادعا بود، سرنوشت سرمایه آمریکایی و غربی در آنجا مورد بحث بود و ایدئولوژی ای که غرب را چالنج بکند در آنجا وجود داشت. یک ایدئولوژی دیگر که غرب را در آسیای جنوب شرقی چالنج میکرد کمونیستها و طرفدار چینی‌ها بودند که آنهم در یک پروسه ای از جنگ کره به بعد، یک تعادل درازمدتی برقرار شد که آمریکا میگوید سر قضیه کره یا نفوذ کمونیستی در منطقه بمب اتم میزنم، این را به آنها گفته است. در نتیجه بمب اتم این منطقه را از دست امپریالیسم ژاپن در آورده، از زاویه خطر امپریالیسم ژاپن یک دوره تاریخی گذشته، نیروهای متعددی را شکست داده اند، آنجا ایدئولوژی مقاومتی وجود ندارد، بورژوازی محلی آسیای جنوب شرقی زیر یک پرچم بوداییستی یا غیربوداییستی در جهان ادعائی ندارد؛ دارد در رابطه با غرب کار میکند، پرو غربی است و این تثبیت شده است. در نتیجه اقتصادش هم مرکز توجه سرمایه غربی هست. هر وقت این وضعیت تغییر کند، دوباره سرمایه غربی تجدید نظر میکند، فرض کنید چین به یک وزنه قوی تبدیل شود که ممکن است این کشورها را یک لقمه چپ بکند، باز سرمایه داری غرب به آن منطقه بعنوان یک منطقه نفوذ، با تردید نگاه خواهد کرد.

خاورمیانه جایی نیست که غرب برود در آن سرمایه گذاری کند، سرمایه گذاری بستنی فروشی نیست، باید زیرساخت اقتصادی بسازد، باید صناعی راه بیندازد که شش سال دیگر تازه به تولید برسد، پانزده سال دیگر به سود برسد. در نتیجه حساب کاپیتالیسمی که بخواد برود ایران، مصر، اسرائیل، عربستان و اردن، باید این باشد که اقلا تا بیست سال دیگر قدرتهای سیاسی اینجا همینطور مانده اند. تا وقتی که مساله اعراب و اسرائیل و مساله اسلام و غرب باز است، و تا حالا خاورمیانه بمبی و هیروشیمایی نداشته، جنبش اسلامی آن از قدرتهای غرب شکست نخورده، بنظر من اینکه اقتصاد ایران در یک نظام کاپیتالیستی گل بکند، مقدور نیست. حتی زیر رژیم سلطنت طلبان هم، من همیشه گفته ام که در بهترین حالت شبیه ترکیه میشود، اقتصاد ایران به سمت ترکیه می‌رود نه به سمت تایوان یا هنگ کنگ. به سمت ترکیه می‌رود بخاطر اینکه این کشور ساختار عقیدتی-سیاسی اش، تاریخچه اش یا آینده محتملش در منطقه همین قدر اجازه میدهد. غرب برود یک کشور صنعتی غول آسا درست کند،

ای، بیست سال پیش در جنگ با یک حکومت سلطنتی پروغری ارتشی، در مقابل بلوک شوروی و در برابر صف داخل، به اسلام برخورد، این اسلام را به یک روند معتبر در جامعه تبدیل نمیکند که منشاء الهام و منشا ارتباط سیاسی برای بخشی از جامعه باشد. نیست. اسلام یکی از منشاءهای تفکر مردم ایران نیست. ناسیونالیسم هست. ناسیونالیسم یک منشاء قوی تفکر سیاسی انسان ایرانی است ولی اسلام اگر هم بوده، هر قدر هم بوده، در این روزها بشدت تضعیف شده است. در ۹-۱۹۰۷، در انقلاب مشروطیت، مردم اسلام را قبول نکردند، صد سال بعدش میخواهند اسلام را مبنای ساختار سیاسی تعریف کنند؟! این عملی نیست. در نتیجه از نظر ایدئولوژیک هم بنظر من تعادل اسلامی جدید ممکن نیست. حتی کلا سکولاریسم اسلامی، ناسیونالیسم اسلامی، اسلام غربی، اسلام متکی به اقتصاد بازار، هرچه باشد بنظر من کیسی ندارد و عملی نیست. این جدال ادامه دارد و تا آنجا که به کاپیتالیسم و اسلام در ایران بر میگردد، در گرو شکست نهضت اسلامی در خاورمیانه، تسلیم نهضت اسلامی در خاورمیانه است و این بیشتر از هر چیز خودش را در مساله اسرائیل نشان میدهد، و الان دیگر حکومت اسلامی ایران. این دو فاکتور تعیین کننده اند. اعراب و اسرائیل ... ایدئولوژی ... غرب تازه تاثیر میگذارد ...، همین الان اینطور است. در همان اروپای غربی به مساله اسلام از دریچه فلسطین و جنبش های ضد غربی نگاه میکنند. در نتیجه غرب نشانه های آنتی اسلامی را باید ببیند تا بعد جهان سابقا اسلامی به توسعه کاپیتالیستی برسد. این هیروشیمانی نداشته هنوز. تازه این است که دارد آنرا در منگنه میگذارد، هنوز غرب دارد...

در نتیجه بنظر من قطعی است که اسلامی ها میروند. یک دلیل که تا حالا کمک کرده بمانند بخاطر اینست که تا حالا در این جهت چالنج نشده اند، این چالنج الان شروع شده است. تا پنج شش سال پیش کسی چالنج نمیکرد، الان مردم چالنج میکنند، این رژیم را نمیخواهند، در نتیجه به نظر من رفتنی است. اینکه چه بجایش میآید؟ من سعی میکنم درباره سه مقوله در رابطه با هم صحبت کنم: سرنگونی، انقلاب و سوسیالیسم. رابطه این سه مقوله با همدیگر چیست؟

آیا سرنگونی حتما با انقلاب میشود، بحث اول من این بوده که میتواند بشود، بهترین شکل سرنگونی احتمالا با انقلاب است، هر چند شاید... بهترین شک اش این است که فردا بگذارند بروند، معذرت میخواهیم و تمام شد حکومت مان، همگی سوار هواپیما شوند بروند خیابانها را به مردم بسپارند. آیا سرنگونی حتما انقلاب ایجاد میکند؟ به نظر من بطور مادی در ایران،

روشنگری است، تاریخ صنعتی بورژوازی است، جنگهای جهانی است، اینها پارلمان را ثبات بخشیده اند و نیروهای سیاسی جامعه هم در حدی قبولش کرده اند. اینطور نیست که فرض کنید قرار است فردا ایران پارلمانی بشود و ما را هم دعوت کنند. تازه ما هم قبول کنیم ارتش قبول نمیکند، میخواهم بگویم ارتش این منطقه هر وقت از تقویت پارلمان ناراضی بوده، علیه آن کودتا کرده است. عراق، یک نمونه اش بود. یارو یک آفتابه دستش گرفته دارد میرود توالت بجائی رسیده که خانم اگر کودتا شد من را خبر کن! چون هر سه هفته یکبار کودتا است ... پاکستان یک نمونه دیگر آن... میخواهم بگویم کی یا چی؟ قرار است در این گیم (game) پارلمانی در ایران بازی کند؟ این تعادل پارلمانی، محصول یک تعادل ساختاری، تعادل نهادی، تعادل تاریخی طبقات جامعه است، یک مقررات لازم پارلمانی هست، از جمله احزابی هستند که روبروی یکدیگر ایستاده اند. اگر یک جریان چپ ضد پارلمانی در همین کشور (انگلستان) بوجود بیاید، در قدم اول باید با سد سوسیال دمکراسی و لیبر پارتی روبرو شود، که به او یادآور میشود که تو جانی نداری! بیشترین رقیب swp^a همین حزب لیبر است که نمیگذارد کارگران سراغش بروند. حزب پارلمانی نیرو دارد، انرژی دارد جلو افراطیون محیط خودش را میگیرد. کما اینکه جلو افراطیون کنسرواتیوهای مندل کلاب نیشنال فرونت^b را هم باید تاجر بگیرد. وقتیکه تاجر با راسیسم و ناسیونالیسمش میتواند با بازی پارلمانی سر کار برود، کسی به حزب فاشیستی فلان که بیست سال است زور میزند، یک درصد آراء را نمیتواند بگیرد، رای نمیدهد. میخواهم بگویم وجود این سنتها و احزاب اجازه میدهد که پارلمان باشد. و الا نفس پارلمان را در ایران اجازه بدهند میشود شش هفت تا پارلمان و بعد جمع میشود. در پارلمان اگر این سنتها از قبل وجود نداشته باشد، به هم شلیک میکنند. هر کس از نتیجه انتخابات قبلی ناراضی باشد دیر یا زود شلیک میکند، طرف مقابل هم شلیک میکند، خلاصه چپاندن ساختار پارلمانی به جوامعی که در آنها نه انقلاب بورژوازی کلاسیک شده، نه صنعتی شده اند، مبتنی بر حقوق سیتیزن (citizen) که رابطه اش را با دولت تعریف کند، نه تاریخچه ثبات سیاسی طولانی دارند، به این سادگی ممکن نیست.

از نظر ایدئولوژیک، آیا نقطه تعادل جدیدی روی ایدئولوژی اسلام میتواند بوجود بیاید؟ بنظر من نمیتواند. چه کسی قرار است این تعادل را بوجود بیاورد؟ مردم که نمیخواهند، غرب که فی نفسه به اسلام علاقه ای ندارد. یک بانوی، یک دارودسته

a حزب سوسیالیست کارگران که یک حزب ترسکیست است.

b mandel club national front یک سازمان نژاد پرست

در نتیجه بعد از تفوق تدریجی دو خرد ادیها به خامنه ای چپها، یا حتی درست قبل از تفوق قطعی اینها، کودتا یا ضربه نظامی، ضربه قهرآمیز خامنه ای چپها وارد میشود (یا خامنه ای ممکن است با آنها نباشد، ممکن است خامنه ای با خاتمی سازش کند، ولی بالاخره جناح راست آنها میزند) و در جریان خفه کردن آن حرکت راست است که به نظر من قیام صورت میگیرد، به معنی اینکه علیه کل حاکمیت باشد. سناریونی که معتقدم محتمل است اینست که کشمکش جناحها ادامه دارد، یک جانی جناح راست میزند؛ در مقابل راست، جناح دو خرد ادی تسلیم نمیشود یا صددرد تسلیم نمیشود، مقداری مقاومت میکند، این مقاومت در صحنه بسته نمیشود، مردم به صحنه میآیند و همه شان را جمع میکنند. این بنظر من پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی است. ولی پروسه سرنگونی دولت خیلی معینی را سر کار نمیآورد، شرایط خیلی بلبشویی در تهران بوجود میآید که معلوم نیست کجاها دست چه احزابی است. قیام کنندگان تجزیه میشوند، شبیه انقلاب پرتغال به این معنی، کسانی که قیام کردند از ارتش پرتغال بودند ولی بعدا مدام این حکومت دست بدست میشد و ترکیبش عوض میشد. بنظر من حکومت در دوره بعد از قیام از راست به سمت چپ میرود تا جائیکه چپی که در مرحله آخر میآید به مردم فراخوان میدهد که به صحنه بیایند و آن «جنگ سه ساله» با بورژوازی ایران شروع میشود. من فکر میکنم پروسه اینست: دو خرد ادیها رشد میکنند تا وقتی که تحمل راستها سر بیاید و کاسه صبرشان لبریز شود، عکس العمل آنها باعث میشود دوتل نهایی بین جناحها در خیابان صورت بگیرد، مردم قدرت را از دست همه شان در میآورند، قدرت در یک دوره دست بدست شدن، به چپ نزدیک میشود، راست علیه این چپ متشکل میشود، چپ ایندفعه مجبور میشود قیام خودش را بکند و در قیام خود چپ، در انقلاب خود چپ ما قاعدتا باید شرکت داشته باشیم. سناریو سیاه در آن فاصله ای است که قیام اول علیه جمهوری اسلامی میشود تا قیام آخر چپ، بعد از آن بستگی به این دارد، چپ چقدر نیروی نظامی دارد، در بحث استراتژی به این میرسیم که بنظر من حزب ما باید با قیافه نظامی در این صف برود. حزبی که میگوید ما اهل مبارزه سیاسی هستیم و آماده برای مبارزه نظامی، هر دو نیرو را داریم و به تناسب اوضاع استفاده میکنیم. قیافه ای که شاید مجاهد الان بیشتر روی جنبه نظامی آن تاکید میکند، ما یک تناسب بهتری را باید توی جامعه ببریم: یک نیروی اجتماعی سیاسی شهری ولی اگر کار به دعا بکشد این حزب میتواند برود منطقه آزاد کند، و میتواند در شهر جانی را بگیرد و نگهدارد. فکر میکنم پیچیدگی پروسه از آنجایی است که جمهوری اسلامی میافتد. بنظر من تا آنجایی که جمهوری اسلامی

سرنگونی جمهوری اسلامی بدون انقلاب هم ممکن است اتفاق بیفتد. ممکن است کودتا بشود، ممکن است از درون سیستم جمهوری اسلامی کودتایی بشود که روز اولش بگوید ما همه متعهدیم به سرنوشت اسلام، بعد هم زیرش بزنند. ممکن است. ممکن هم هست زیر فشار، در یک پروسه استحاله سریع، قانون اساسی را عوض کنند. خیلی چیزها ممکن است: آخوندها بروند کنار و غیره. سرنگونی لزوما با انقلاب همراه نیست و یا لزوما انقلاب را با خودش ندارد. واضح است که انقلاب شامل سرنگونی است ولی سرنگونی لزوما انقلاب ایجاد نمیکند و در مورد جنبش سرنگونی طلبی مردم، سوال اینست اگر در حین مبارزه برای سرنگونی کار به انقلاب نکشد به سر جنبش سرنگونی طلبی، بعد از سرنگونی چه میآید؟ چون ممکن است بخاطر نافرمانی سیویل (مدنی - civil) و بخاطر سرپیچی سیویل حکومت برود، مردم بتوانند حکومت را فلج کنند و حکومت برود، به طرق انتخاباتی یا اینکه قدرت به دست عده دیگری بیفتد، بعد از آن، جنبش سرنگونی طلبی به چه روزی میافتد؟ این یک سوال است، آیا بعد میرسد به انقلاب یا نه؟ یک سوال که از نظر من مطرح است اینست که آیا انقلاب تنها راه سر کار آمدن کمونیستهاست؟ من حتی میگویم این هم صددرد نیست. چون ممکن است کودتا را کمونیستها بکنند. و اگر کمونیستها با کودتا سر کار بیایند آیا مشروعیت حکومت کمونیستی زیر سوال است؟ به نظر من ممکن است بعد از سرنگونی انقلاب بشود، یعنی این انقلاب، انقلابی بشود در مبارزه علیه دشمنان حکومتی که فعلا برقرار شده. ممکن است دوره انقلابی دوره پس از تصرف قدرت سیاسی باشد. مثل روسیه. در جریان سر کار آمدن بلشویکها، چند نفری فقط زخمی شدند، در انقلاب اکتبر چهار پنج نفر زخمی شدند، عده ای هم ناراحت شدند. بعد سه سال یک جنگ داخلی عظیم شد که هزاران نفر کشته شدند، قیامها شد، اعدامها شد در مناطق، ارتشهای عظیم به جنگ همدیگر رفتند، آن پروسه پیروزی انقلاب روسیه بود. در نتیجه انقلاب و سرنگونی و بعد حکومت کمونیستی و سرنگونی، به نظر من مقولاتی هستند که باید با خلایق همه حالات آن را در نظر گرفت.

من فکر میکنم پروسه سرنگونی احتمالا در ایران به انقلاب کشیده میشود، بخاطر اینکه جناحهای رژیم اسلامی نمیتوانند بر یک نقشه واحد کنار رفتن سازش کنند، یک بخش از آن میماند. به این خاطر به نظر من سیر محتمل اینست: الان دو خرد ادی ها از زیر قدرت خامنه ای چی ها حرکت میکنند ولی این تفاوت بسته میشود و دو خرد ادیها شروع میکنند دست بالا پیدا کردن. از آن لحظه به بعد، یا حتی از کمی قبل از آن، محافظه کاران به فکر کودتا میافتند، برای اینکه آخر این ماجرا، مرگ آنهاست،

ولی پراگماتیسم اکثریتی ها خیلی شبیه غربیهاست، میگوید قدم بعدی چیست؟ من از قدم بعدی دفاع میکنم. بالاخره باید بتدریج بهتر بشود، من از قدم بعدی دفاع میکنم. اگر راستها بزنند و خاتمی فرضا کشته بشود، نوری فرار کند و غیره آنوقت دو خردادیها نمیروند یک خاتمی جدیدی پیدا کنند، میروند جبهه جدیدی در جهت احیای آزادیهای مدنی و سیاسی و دفاع از حقوق فلان، و بخصوص اگر مردم به صحنه بریزند، احزاب چپ مرکز یا راست مرکز خودشان را درست میکنند و به میدان میآورند. یا میتوانند حول شخصیت‌های «دگراندیش» که امروز توسط رژیم تحمل میشوند جمع شوند، حزب اسلامی کار یک نمونه است. یا حزبی روی خط جبهه ملی و نهضت آزادی میسازند. اینها همه عملی اند و آنوقت معلوم میشود که طرفداران خاتمی علاقه خاصی به خود خاتمی نداشته اند و شروع میکنند انتقاد کردن که باید قاطع عمل میکرد، نکرد و به این ترتیب میروند دنبال یک حکومت نوع جدید. بی شخصیتی مرکز البته یک پدیده مهمی است. یک شخصیت سیویل متحد کننده در مرکز ندارند.

(در جواب این سوال که آیا در هیچ مقطعی دو جناح یکی نمیشوند) در نتیجه ضربه یکی به دیگری متحد میشوند. توافق بین آنها بنظر من فقط در نتیجه این حاصل میشود که یکی از جناحها به دیگری بگوید تو حرف نزن من میزنم و بخشی قبول میکنند، خانه نشین میشوند، بخشی هم قبول نمیکنند. مرغ عزا و عروسی نمیشوند. مجاهدین انقلاب اسلامی برای مثال، اگر راست بزند، عکس العملش با خاتمی و هادی خامنه ای فرق میکند. اسلحه بر میدارد. جناحها فرق میکنند. راستها بیایند ممکن است بهزاد نبوی را بکشند، به هادی خامنه ای رحم کنند. من میگویم قبلا با توافق همدیگر جلو مردم نمیآیند، بعد از دعواشان، بعد از اینکه یک دوئل اساسی بین آنها بالاخره باید صورت بگیرد تا به زیر یک پرچم بتوانند متحد بشوند. قابله این اتحاد هم میتواند کودتای یک طرفشان باشد.

(در جواب سوال در مورد نقش بورژوازی در پروسه سرنگونی)

بستگی به رفتار حزبی بورژوازی از الان تا آن موقع دارد. اگر رهبری عیانی برای بورژوازی شکل نگیرد، یک دولت ائتلافی از هفتاد و پنج گروه سیاسی مرکز ممکن است تشکیل بشود، فرداش منحل بشود. فردا یکی دیگر مامور تشکیل کابینه بشود نتواند، بنظر من این یک پروسه بحران سیاسی کشداری میتواند باشد تا وقتی که یک نیرویی عروج بکند که بتواند لااقل در آن طبقه هژمونیک بشود. پایان

دارد میافتد، وضعیت ما روشنتر و شفافتر است، بعد از اینکه دارد میافتد، خود ما میتوانیم دستخوش تجزیه بشویم. کل چپ جامعه ممکن است بترسد، از حرکات خودش مطمئن نباشد، جناحهای مختلف آن هر کدام سمتی بگیرند و آن وقت است که غرب دخالت میکند. سناریو سیاه از فاصله سرنگونی تا تسلط چپ به دولت چقدر طول میکشد، چه اتفاقاتی میافتد، چه جور چپی داریم، بنظر من اگر ما نقش خودمان را حذف کنیم، چپ آن جامعه یک کشتار دیگر خواهد داشت. یعنی اینکه بعد از افتادن رژیم آنقدر قدرت دست بدست میشود تا اینکه بالاخره آمریکا و غرب آنقدر پول و اسلحه تزریق میکنند و یک جناحی قدرت را یک کاسه کند و آن وقت ما را از یک موضع یک حکومت کرنسکی مانندی، چون آنوقت دیگر سلامیتی در حکومت نیست، که ما اعصابش را خرد کرده ایم دست به سرکوب ما میزنند. هرچند دیگر جامعه به آن خامی سابق نیست نه چپش نه راستش، ولی عده زیادی از چپ های سابق بنظر من به آن دوتل کرنسکی مآب بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی میپیوندند، نمونه هایش را داریم می بینیم.

این تصویر من از اوضاع است. تمام تز من اینست که نقطه تعادل اسلامی جدیدی ممکن نیست. اگر باشد همه این تز دور میریزد. چون اگر در عمل نقطه تعادل اسلامی جدیدی برای هشت سال یا ده سال دیگر، جمهوری اسلامی خاتمی ادامه پیدا کند، داستان زندگی همه ما عوض میشود. و استراتژی ما برای رژیمی که مثلا اسلام در قانون اساسی اش هست و حجاب هم هنوز هست و زن حقوقی ندارد ولی دارد کار میکند و اپوزیسیون مودب، حتی چپ مودب خودش را هم تحمل میکند، مردم هم دنبال کار و زندگی شان رفته اند، این ما را با یک موقعیت جدیدی روبرو میکند که کاملا داستان فرق میکند. اما الان من فکر نمیکنم این سیر محتمل باشد بخاطر اساسا دو چیز: اولاً جامعه ناراضی تر از این حرفهاست که بگوید به به! عالی شد! همه با هم همینجا بایستیم، در نتیجه بخشهای مختلف جامعه وضع را اینور و آنور میکشند، ثانیاً برای اقتصاد به کمک اسلام نوع جدید نمیتواند راه حل سریع و کوتاه مدت و بنیادی پیدا کند که جوابگو باشد، در نتیجه تضادهای طبقاتی اجازه نمیدهند وضع همینطور بماند.

(در جواب سوال درباره پروخاتمی)

بنظرم جناح پروخاتمی از ترس اسلام پروخاتمی است وگرنه پرو جبهه ملی است. جناح پروخاتمی اساسا اسلامی نیست، منظورم خود دو خردادیهای داخل حکومت نیست، پروخاتمیهای بیرون حکومت، اکثریت اصراری ندارد در ایران نماز بخوانند، و اگر همین آلترناتیو را منهای نمازش به او بدهد این را ترجیح میدهد.

سیاست اقتصادی جدید رژیم اسلامی

علل و زمینه های سیاست جدید

کمونیسیت: اظهارات و اقدامات اقتصادی رژیم اسلامی در ماههای اخیر حاکی از این است که جمهوری اسلامی و یا لاقلاً جناح رفسنجانی به درجه زیادی اصول سیاست اقتصادی خود را یافته است. شناور کردن ریال، آزاد کردن ورود لیست رو به افزایشی از کالاهای، تلاش برای جلب سرمایه خارجی و همینطور سرمایه‌داران ایرانی مقیم خارج حاکی از جدایی رژیم از سیاست خودکفایی و جایگزینی واردات و اتخاذ سیاست رشد از طریق گسترش صادرات است. نظریه اقتصادی پشت این سیاست چیست و تا چه حد این انتخاب اقتصادی تحت تأثیر روندهای وسیعتر بین‌المللی است؟

منصور حکمت: در بررسی سیاست اقتصادی جدید رژیم اسلامی باید به چند نکته توجه کرد:

۱- اقتصاد ایران، نه در دوره رژیم سلطنتی و نه در جمهوری اسلامی تا امروز، بر مدل خودکفایی و جایگزینی واردات مبتنی نبوده است. بدنبال اصلاحات ارضی و پس از آن با بالا رفتن بهای نفت در نیمه اول دهه هفتاد، تجارت خارجی همواره یک رکن اساسی اقتصاد ایران بوده است. صدور نفت شاه‌رگ حیاتی این اقتصاد بوده و بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد ملی و بخش اعظم بودجه دولتی را تأمین کرده است. از طرف دیگر تولید و مصرف در بازار داخلی تماماً به تجارت خارجی و واردات متکی بوده است. در غیاب واردات مواد غذایی، کشور به قحطی دچار میشود. وسایل بادوام مورد مصرف خانوار، عمدتاً یا وارد میشود و یا با درصد بالایی از ماتریال و قطعات وارداتی در داخل تولید میشود. تقریباً در تمام مقاطع پروسه تولید در بازار داخلی، واردات نقش دارند - بصورت مواد اولیه، کالاهای سرمایه‌ای، ماشین آلات و کالاهای واسطه‌ای و قطعات. دیدیم که چگونه افول تجارت خارجی بدنبال تحریم رژیم اسلامی در سطح بین‌المللی و نیز کاهش درآمد ارزی و قدرت خرید ایران در بازار جهانی، به سرعت به افت تولید و بیکارسازیهای وسیع در بازار داخلی منجر شد. یادآوری میکنم که رژیم شاه اساساً از جانب اپوزیسیون ملی - اسلامی بخاطر سیاست «درهای باز» شدیداً مورد انتقاد بود.

در دوره خود جمهوری اسلامی نیز مدل خودکفایی و توسعه از طریق جایگزینی واردات هرگز مبنا قرار نگرفت. اصولاً بدنبال انقلاب و سپس جنگ ایران و عراق، همانطور که رضا مقدم اشاره میکند، سیاست اقتصادی رژیم اسلامی یک سیاست لحظه‌ای و فاقد الگو و معطوف به رساندن امروز به فردا بود. این درست است جناح حزب‌اللهی در رژیم، که در

دوره خمینی و در کابینه موسوی دست بالا داشت، از الگوی خودکفایی و انزوای تجاری سخن میگفت. اما این بحث هرگز به سطح شکل دادن به یک استراتژی توسعه اقتصادی و یک نقشه در حال پیاده شدن نرسید و بیشتر توجیه عقیدتی‌ای بود برای پذیرش انزوای تجاری‌ای که خارج از اراده رژیم به دلایل سیاسی به آن تحمیل شده بود. بعلاوه، شعارهای حزب‌الله در این جهت تنها جزء کوچکی از یک تقابل مهمتر در زمینه اقتصادی میان جناحها بر سر سرمایه‌داری دولتی یا خصوصی بود و سیاست اقتصادی جدید رفسنجانی هم هنوز بیشتر در این متن اهمیت پیدا میکند تا در رابطه با مسأله خودکفایی یا تولید برای صدور. به این نکته پانین‌تر میپردازم.

یک مشخصه دیگر اقتصاد ایران که آن را از مدل جایگزینی واردات دور میکرد، ضعف اتصال رو به جلو و رو به عقب در میان صنایع و بخشهای تولیدی در بازار داخلی بود، یعنی اینکه چه درصد از مصالح و ماتریال تولید در هر بخش از محصولات بخش دیگری تأمین میشود و چه درصدی از محصولات هر صنعت در تولید کالای دیگری در همان بازار داخلی بکار میرود. مدل توسعه بر مبنای جایگزینی واردات تنها بر جایگزین کردن کالاهای مصرفی در بازار داخلی با محصولات ساخت داخل نیست، بلکه تغییر الگوی تولید و مصرف به نحوی است که پروسه تولید کالاهای هرچه بیشتر از واردات در مراحل مختلف مستقل شود و بر شانه محصولات داخلی قرار بگیرد. جایگزینی واردات به همان درجه محدودی که در رژیم سابق وجود داشت و برای دوره‌ای در شعار «ایرانی جنس ایرانی بخر!» منعکس میشد، در حد حمایت از صنایع تولید کالاهای مصرفی بادوام، که خود در یک حلقه قیل شدیداً به واردات مواد اولیه و کالاهای واسطه‌ای متکی بودند، باقی ماند و به یک استراتژی عمومی در کل اقتصاد تبدیل نشد.

به این ترتیب یک مسأله روشن میشود. درست است که سیاست اقتصادی جناح رفسنجانی یک نقطه عطف و چرخش مهم بشمار می‌آید، اما این بیش از آنکه گسستی باشد از واقعیات موجود ساختمان اقتصادی ایران، گسستی است از چهارچوب اقتصادی ادعائی حزب‌الله و به یک معنی پلاتفرم اقتصادی جریان ملی و اسلامی در انقلاب ۵۷.

۲- معنی واقعی و عملی این چرخش اقتصادی برای ایران هنوز در پیش گرفتن مسیر کشورهای تازه صنعتی در آسیای جنوب شرقی نیست. این میتواند الگویی باشد که طراحان سیاست جدید آرزوی تحقق آن را بعنوان یک هدف ماکزیم در دل میپورراندند، اما این جنبه مهمتر چرخش جناح رفسنجانی در این مقطع را شامل نمیشود. معطوف شدن به تولید برای صدور هنوز مشخصه کشورهای تازه صنعتی را بیان نمیکند. مسأله بر سر تولید و صدور کالای صنعتی و گرفتن سهمی در بازار بین‌المللی کالای صنعتی است. این یعنی تغییر مکان اقتصاد یک کشور در تقسیم کار بین‌المللی. معطوف شدن

انقلاب ۵۷ این مرحله را در اولین قدم آن قیچی کرد. دولت رفسنجانی امروز از موضع ضعیفتری قصد ادامه آن روند را دارد.

۴- در بررسی نتایج و عاقبت عملی این سیاست هم به نظر من جا دارد که دو مسأله چرخش به سمت بازار و غرب از یکسو و جهتگیری بسوی تولید برای صدور و باصطلاح مدل «نیک»، از سوی دیگر به تفکیک بررسی شوند. اینها الزاما یکی نیستند و از هم نتیجه نمیشوند. عنصر اول در این سیاست (بازار و نزدیکی اقتصادی با غرب) خصلت فوری‌تر و مشخص‌تری دارد و موانع سد راه آن، برای حکومت رفسنجانی قابل عبورتر است. عنصر دوم (رشد بر مبنای صدور صنعتی) درازمدت‌تر و تجربیدی‌تر است. موانع تحقق این الگو بنیادی‌تر، ساختاری‌تر و تاریخی‌تر است. تأثیرات عملی این دو جنبه سیاست رژیم بر شاخصهای اقتصادی نیز یکسان نخواهد بود.

شاخصهای اقتصادی و رفاه عمومی

کمونیست: تأثیر این سیاست بر شاخصهای اصلی اقتصادی نظیر اشتغال، قیمتها، حجم تولید، سطح مصرف در بازار داخلی و غیره چه خواهد بود؟ بطور کلی این سیاست با بازسازی پس از جنگ و انتظارات مردم از آن چه ارتباطی پیدا میکند و زندگی مادی و رفاهی مردم در چه جهت از این سیاست تأثیر میپذیرد؟

منصور حکمت: وجه عملی و مشخص این سیاست، یعنی رفع موانع اداری موجود بر سر اقتصاد بازار و تحکیم و فعال کردن رابطه اقتصادی با غرب، به تحرک بیشتر اقتصادی در ایران میانجامد. اولین تأثیر این سیاست بکار افتادن بیشتر ظرفیت موجود و بلااستفاده واحدهای تولیدی است. این را میتوان مرحله راهاندازی اقتصاد موجود نامید. الگوی عمومی حاکم بر اقتصاد کشور لاجرم بطور عمده همان الگوی موجود خواهد بود و تغییرات فاحشی در ترکیب صنایع و موازنه بخشهای مختلف اقتصادی در پیش نخواهد بود. سطح تولید افزایش پیدا میکند. میتوان انتظار داشت که قدر مطلق اشتغال بویژه از طریق بازگشت به کار کارگران بیکار شده در واحدهای بزرگ صنعتی، تا حد بکار افتادن ظرفیتهای پیشین این واحدها افزایش پیدا کند. با تحرک بیشتر بازار مشاغل متفرقه‌ای هم در بخشهای دیگر، برای مثال در حمل و نقل، توزیع و فروش و سایر خدمات بوجود خواهد آمد. اما با رسیدن تولید به حد ظرفیتهای فی‌الحال موجود صنایع، همین روند محدود گسترش تولید و اشتغال هم کند خواهد شد. نرخ بیکاری در بخش شهری و صنعتی به هر حال، ولو با شتابی کمتر، در این مرحله افزایش پیدا میکند، زیرا نفس اعاده ظرفیت تولید موجود برای خنثی کردن اثرات رشد جمعیت و مهاجرت از روستاها، که با تحرک اقتصادی در شهرها شدت بیشتری خواهد گرفت، کافی نیست. در مورد روند قیمتها مرحله راهاندازی منطقاً

به صادرات بدون داشتن امکانات مادی اقتصادی و فنی و یا پیش‌شرطهای سیاسی داخلی و بین‌المللی برای ورود به عرصه رقابت صنعتی در مقیاس جهانی (که در پاسخ به سؤال سوم به آن میپردازم) عملاً معنایی جز تکرار داستان کهنه صدور نفت بیشتر در کنار تلاش برای بهبود بازار صادرات سنتی غیرنفتی کشور، فرش و پسته و کنف و غیره، بعلاوه صدور کالاهای مصرفی بادوام در بازارهای فرعی در منطقه نخواهد داشت. این مکان فعلی ایران در تجارت بین‌المللی است. ایران بعنوان یک کشور نفتی هم اکنون شدیداً وابسته به صادرات و تجارت خارجی است. سؤال اصلی، امکان و عدم امکان انتقال از صادرات معدنی و صنایع دستی به صادرات کالاهای صنعتی پیشرفته است. این، چیزی بیشتر از تغییر مدل اقتصادی حکومت و معطوف شدن توجه دولت از مصرف به تولید را ایجاب میکند، که پائینتر راجع به آن توضیح میدهم.

۳- اهمیت عملی موضعگیری اقتصادی اخیر جناح رفسنجانی، و در عمل دولت اسلامی، تعیین تکلیف جدی تقابل سرمایه‌داری خصوصی و دولتی به نفع مکانیسم بازار و بایگانی کردن پرونده خط مشی اقتصاد دولتی و در همین رابطه بجریان انداختن رابطه نزدیک اقتصادی با غرب است. اگر اتخاذ مدل کشورهای تازه صنعتی، هدف حداکثر و دراز مدت و تجربیدی‌تر طراحان این سیاست باشد، غلبه دادن به مکانیسم بازار و نزدیکی اقتصادی با غرب معنی فوری‌تر و عملی‌تر این سیاست است. این، همانطور که رفقای دیگر در پاسخ خود توضیح داده‌اند، ناشی از ورشکستگی مدل دولتی در مقیاس جهانی و معضلات اقتصادی ایران هر دو است. با این سیاست، جمهوری اسلامی میکوشد تا با تجربه ۱۳ سال گذشته تسویه حساب کند و چرخ اقتصاد ایران در امتداد مسیری که تکامل سرمایه‌داری ایران در طی لااقل ۳۰ سال گذشته دیکته کرده است را به حرکت در بیاورد. سیاست امروز جمهوری اسلامی، حتی با افق درازمدت‌تر اتخاذ مدل «نیک»، ادامه منطقی و مرحله تکمیلی توسعه اقتصادی ایران تحت رژیم سلطنتی است. مشکل اینجاست که اگر چه فضای بین‌المللی با پیروزی سرمایه‌داری بازار بر مدل دولتی، به نفع این سیاست تغییر کرده است، رژیم اسلامی چه از نظر موقعیت اقتصادی و سیاسی بین‌المللی‌اش و چه از لحاظ مشخصات اقتصادی و سیاسی-ایدئولوژیکی خودش از موقعیت بسیار نامناسب‌تری نسبت به رژیم سلطنتی برای عملی کردن این سیاست برخوردار است. نشانه‌های گرایش به چنین سیاستی با افت درآمد نفت در اواخر رژیم شاه و بدنبال روی کار آمدن کابینه آموزگار از همان زمان بچشم میخورد. در همان مقطع، زمان آن برای سرمایه‌داری ایران فرا رسیده بود که بدنبال صرف هزینه‌های عظیم دولتی در جهت ایجاد زیرساختهای اقتصادی و ارتباطاتی، شکل دادن به یک طبقه کارگر صنعتی و گسترش یک بازار مصرف نسبتاً وسیع داخلی، دست سرمایه خصوصی و مکانیسم بازار را در استفاده تولیدی از این امکانات بازتر بگذارد.

سرمایه داخلی و خارجی از یکسو و دشواریهای متعدد در راه بهبود کامل روابط سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی با غرب از سوی دیگر است. امروز بنظر میرسد که جناح رفسنجانی در خنثی کردن تأثیرات جریان حزب الله و حتی در کنار زدن عملی آن از ارگانهای قدرت پیشرویهای زیادی کرده است. همه علائم حاکی از آنست که با انتخابات آتی مجلس جناح رفسنجانی مهمترین کانون قدرت و مقاومت این جریان را هم تصرف خواهد کرد. در درون خود جناح حزب اللهی شکافهایی بروز کرده است که یکی از نشانه‌های آشکار آن دفاع کروی از سیاست خارجی و برنامه اقتصادی جناح رفسنجانی است. واضح است که نفس اسلامی بودن رژیم و فشارهای فرهنگی موجود در سطح جامعه و تنشهای ناشی از آن، مکانیسم بازار و سرمایه‌گذاری در بازار ایران را با قیود دست و پاگیر مآوراء اقتصادی روبرو میکند. با اینحال بورژوازی ایران و دول غربی ظاهراً، چنانچه قدرت جناح رفسنجانی عملاً تثبیت شده باشد، به حداقلی از تغییرات در این وجوه دیگر راضی‌اند و عملی کردن آن را توسط جریان رفسنجانی ناممکن میدانند. بهرحال تعیین تکلیف سیاسی با حزب الله برای آنکه سرمایه داخلی و سرمایه‌ها و دول غربی آینده اقتصاد و سیاست در ایران را مخاطره آمیز و مبهم تلقی نکنند برای جمهوری اسلامی حیاتی است. از این گذشته بطور واقعی جناحهای مخالف در هیأت حاکمه عملاً روند اتخاذ سیاستهای دولت رفسنجانی را کند و کشدار میکنند و این میتواند خود عملاً به شکست سیاست اقتصادی رژیم منجر شود.

اما موانع اتخاذ سیاست تولید برای صدور و باصطلاح مدل «نیک»، ساختاری‌تر، ریشه‌ای‌تر و جهانی‌ترند و به نظر من نه فقط جمهوری اسلامی قادر به رفع آنها نیست بلکه بورژوازی ایران بطور کلی و در آینده قابل پیش بینی امکان تحقق ملزومات انتقال به چنین اقتصادی را ندارد.

از فاکتورهای جهانی آغاز کنیم. تبدیل شدن کشور و یا منطقه‌ای به یک قطب صادرکننده کالاهای صنعتی که خود به معنای برخورداری آن از تکنولوژی پیشرفته است بدواً مستلزم روشن بودن آینده سیاسی آن کشور و فرض گرفته شدن کنترل درازمدت غرب و کمپانیهای بزرگ غربی بر فضای سیاسی و اجتماعی آن است. در غیاب این ثبات قابل پیش بینی و دست باز سیاسی غرب در آن کشور، نه فقط سیاست دولتها و قدرتهای غربی انتقال تکنولوژی به آن کشور و تبدیل آن به یک قطب صنعتی را تشویق نمیکند، بلکه سرمایه‌های غربی بطور کلی دامنه فعالیت خود در آن کشور را محدود نگاه میدارند. کشورهایی که در اتخاذ مدل «نیک» موفق شده‌اند همه به نحوی از انحاء این خصوصیت را در خود دارند. برای مثال تعلق درازمدت کره جنوبی و تایوان به غرب از طریق جنگ (سرد و گرم) مُسَجَل شده است. جهان میداند که خروج این کشورها از حیطه نفوذ غرب و آمریکا دنیا را به کام جنگ میکشاند و این مناطق

باید شتاب افزایش قیمتتها را کمتر کند. هرچند سیاست حذف سوبسید مایحتاج عمومی و لغو هر نوع کنترل دولتی بر قیمتتها بلافاصله بر نرخ تورم میافزاید، اما عواملی نیز جهت کاهش روند افزایش قیمتتها کار میکنند. نرخ موجود برابری ریال و دلار در بازار آزاد نسبت واقعی بارآوری کار در بازار داخلی و بازار جهانی را منعکس نمیکند و غیرواقعی است. در صوت تحرک یافتن بازار داخلی، رفع موانع سیاسی و اداری سر راه مبادله اقتصادی ایران با غرب و شناور شدن کامل ریال، میتوان انتظار داشت ارزش ریال در نقطه‌ای بالاتر از این به تعادل برسد (دلار ارزانتر بشود) و لذا واردات، اعم از مصرفی یا سرمایه‌ای، به نسبت ارزانتر تمام شود. از این گذشته سطح درآمد مزد و حقوق بگیران کمابیش منجمد نگاه داشته شده و این، تقاضای مؤثر در بازار داخلی را محدود نگاه میدارد. افزایش بیش از این قیمت کالاهای مصرفی در بازار داخلی دیر یا زود به سقف محدودیت تقاضا برخورد میکند.

در مورد انتظارات مردم از بازسازی، سران جمهوری اسلامی فی الحال اعلام کرده‌اند که دورنمای موجود عسرت باز هم بیشتر است و مردم نباید انتظار بهبود سطح زندگی خود را داشته باشند. راه اندازی اقتصاد ایران قرار است به رهبری بازار و از طریق سودآور کردن فعالیت تولیدی برای تولیدکنندگان صورت بگیرد. واضح است که جزء لاینجزای این سیاست، اعمال فشار بیشتر به کارگران و مزدبگیران و مصرف کنندگان است.

تأثیرات درازمدت سیاست رژیم، در صورت اتخاذ عملی مدل تولید برای صادرات را رفقا بحث کرده‌اند. شخصاً تصور میکنم اتخاذ این مدل برای سرمایه‌داری ایران با توجه به فاکتورهای متعدد اقتصادی و سیاسی و فرهنگی موجود و موانع و مشکلات بین‌المللی مهمی که بر سر راه آن وجود دارد عملی نیست و این سیاست عملاً روی کاغذ خواهد ماند.

موانع و دورنمای عملی سیاست اقتصادی رژیم

کمونیسست: رژیم با چه موانع داخلی و بین‌المللی‌ای در اجرای سیاست اقتصادی خود روبروست؟ هم اکنون طرح این سیاست، جدال جناحها در رژیم اسلامی را شدت بخشیده است؛ نتایج سیاسی روش اقتصادی جدید در هیأت حاکمه چه خواهد بود؟ آیا تعیین تکلیف قطعی‌تر میان جناحها خود پیش شرط تغییر ریل اقتصادی رژیم نیست؟

منصور حکمت: لازم است باز هم در چهارچوب تفکیکی که از وجوه دوگانه این سیاست بعمل آوردم نکاتی را اضافه کنم. جنبه مشخص و فوری این سیاست، یعنی اقتصاد بازار و بهبود روابط اقتصادی با غرب، هرچند با محدودیتها و شروط معینی، برای جمهوری اسلامی قابل پیاده کردن است. موانع این سیاست اساساً ناشی از وجود حزب الله در هیأت حاکمه ایران و لاجرم فقدان امنیت سیاسی و اداری لازم برای

مسلمان نشین، و همینطور در بازمانده‌های تمدنها و امپراتوریهای کهنه که هویت تاریخی و ملی و قومی و مذهبی تعصب آمیز و پرنرنگی برای خود ساخته و پرداخته‌اند و فرد را در آن مقید کرده‌اند، بسادگی میسر نیست. روبنای فرهنگی و فکری حاکم در این کشورها به اندازه کافی برای حرکت بازار منعطف نیست. کشوری که در آن زن و مرد را در اتوبوس از هم جدا میکنند و شهروندان در مورد نحوه خوردن بستنی قیفی در ملاء عام باید از فتاوی رهبرای تبعیت کنند بسادگی به صادرکننده کامپیوتر و ویدئو و تانکرهای نفتکش تبدیل نمیشود. گسترش فرهنگ صنعتی و ادغام در بازار جهانی در ایران به سد قرآن و شاهنامه برخورد میکند. اگر چرخش به سمت بازار و بهبود مناسبات با غرب شرط لازم راه اندازی اقتصاد سرمایه‌داری در ایران باشد، غلبه تمام و کمال بازار و مالکیت بورژوائی بر شنون مختلف جامعه و تبدیل شدن سیاست و قانون و فرهنگ و اخلاقیات و روانشناسی فردی و اجتماعی به فرآورده‌ها و محصولات بازار، شرط گذار سرمایه‌داری ایران به مدل توسعه بر مبنای صدور صنعتی است. دولت مستبد بورژوائی، که همانطور که ایرج آذرین مینویسد نه فقط با این مدل ناسازگار نیست بلکه عملاً یک پیش شرط آن است، باید رسماً بعنوان مستخدم سرمایه خصوصی عمل کند و به این طبقه جوابگو باشد.

چنین شرایطی در ایران امروز وجود ندارد و بسادگی و با تصمیم مقامات دولتی نمیتواند بوجود بیاید. رابطه دولت بورژوائی و طبقه خویش، رابطه دولت و سرمایه خصوصی، درجه استحکام و ضعف قانونیت بورژوائی، امنیت ساختاری مالکیت فردی و خصوصی بر سرمایه، درجه تطبیق روبنای سیاسی و فرهنگی با نیازهای اقتصادی و غیره در جامعه در یک روند تاریخی و از طریق یک سلسله جنبشها و حرکتهای اجتماعی و فکری شکل میگیرند. یک مشخصه سرمایه‌داری ایران ناتمام ماندن و نیمبند بودن این تحولات اجتماعی در طول قرن بیستم است. از جمله اینکه مذهب و قیود مذهبی کمابیش نقد نشده باقی مانده و حتی امروز به زور سرنیزه بر ابعاد بیشتری از حیات اجتماعی مردم حاکم شده است. به همین ترتیب، نیاز دائمی سرمایه به دولتی که ضعف اقتصادی و سیاسی طبقه بورژوا را با اعمال قدرت سیاسی و پلیسی جبران کند، مانع از قوام گرفتن یک ساختمان حقوقی بورژوائی مبتنی بر تقدس مالکیت خصوصی و فردی و اصالت همه جانبه بازار شده است.

ممکن است گفته شود که باز گذاشتن دست بازار خود به تدریج این موانع سیاسی، اداری و فرهنگی دست و پاگیر را از سر راه آن برمیدارد و لیبرالیزه شدن اقتصادی، لیبرالیزه شدن فرهنگی و سیاسی را با خود میآورد. این امیدی است که اپوزیسیون بورژوا- لیبرال ایران در دل میپروراند. اما مشکل اینجاست که اولاً، بهرحال پیشروی بازار علیه نهادهای دست و پاگیر نمیتواند به شکل یک استحاله تدریجی باقی بماند و در ادامه خود بهرحال به تقابلهای سیاسی و

حیاط خلوت سرمایه غربی محسوب میشوند. ایران، تنشها و تناقضات داخلی آن به کنار، به خاورمیانه تعلق دارد که آینده سیاسی کل آن، مادام که مسأله تقابل اعراب و اسرائیل از بنیاد حل نشده است، در پرده ابهام است. نه فقط ایران، بلکه هیچیک از کشورهای خاورمیانه، از نقطه نظر سرمایه صنعتی و غربی و سیاستگذاران مالی و صنعتی غرب کاندید تکرار مدل «نیک» نیستند. سرنوشت اقتصادی ایران و مدل اقتصادی رشد آن در چهارچوب نظام سرمایه‌داری در گرو تعیین تکلیف آینده خاورمیانه بطور کلی است. سیاست امثال رفسنجانی و نوربخش و عادل، هر قدر هم که معطوف به جلب اطمینان غرب و سرمایه غربی باشد، به سد ابهامات جهانی در مورد سرنوشت خاورمیانه برخورد میکند.

در صحنه داخلی موانع اتخاذ مدل «نیک» متعدّدند. من به برخی از اینها اشاره میکنم بدون آنکه واقعا بتوانم پیچیدگی مسأله را به تمامی منعکس کنم. آینده رژیم اسلامی مبهم است. اینجا دیگر مسأله به حزب الله ختم نمیشود. هر ناظر سیاسی میتواند تشخیص بدهد جزیره ثبات ادعائی شاه در حقیقت کانون تناقضات حل نشده و کشمکشهای سیاسی و اجتماعی عمیقی است که نه فقط در اقتصاد سیاسی امروز ایران ریشه دارد بلکه از کل تاریخ انکشاف سرمایه‌داری در ایران مایه میگیرد. حتی اگر دست حزب الله از دولت و مجلس و بنیادهای ریز و درشت و سپاه پاسداران هم قطع شود، هنوز کل نظام جمهوری اسلامی در انتظار جامعه ایران ماندنی محسوب نمیشود. حادثترین تقابلهای سیاسی و فکری در جامعه ایران در راه است. سرمایه‌داری ایران فاقد ثبات سیاسی و روبنای حقوقی و اداری ادامه کار و سامان گرفته‌ای است که سرمایه‌گذاری صنعتی با افق درازمدت در این کشور را برای سرمایه‌های بزرگ صنعتی معقول جلوه بدهد.

از سوی دیگر، هیچ کشور اسلامی و یا مسلمان نشینی تا امروز صحنه رشد اقتصاد «نیک» نبوده است. این تصادفی نیست. توسعه سرمایه‌داری صنعتی معطوف به اقتصاد بین‌المللی، چهارچوب فکری و ایدئولوژیکی ویژه‌ای را طلب میکند. دست بازار باید در قالب زدن به فرهنگ و ارزشها و سلائق عامه باز گذاشته شود. مالکیت فردی و خصوصی بر سرمایه و وسائل تولید باید به بنیاد حقوقی جامعه تبدیل شده باشد. نه تنها موانع اقتصادی و اداری کهنه بلکه قالبهای فکری و فرهنگی و ایدئولوژیک دست و پاگیر باید از سر راه بازار جارو شده باشند. تاریخ توسعه سرمایه‌داری همچنین تاریخ گسترش فردیت و انحلال نهادها و سنتهای اجتماعی‌ای است که انسانها را در مناسبات اقتصادی و نرمها و ارزشهای اخلاقی از پیش تعیین شده میخکوب نگاه میداشت. در غرب جدا کردن فرد از سنت و مذهب، همچنانکه از زمین و مناسبات ملکی پیشاسرمایه‌داری، مستلزم جدالهای عظیم اجتماعی و فکری بوده است. اتخاذ مدل توسعه صنعتی معطوف به بازار جهانی در کشورهای

که رضا مقدم میگوید، محور اصلی صفتبندی کارگران در برابر وضعیت اقتصادی موجود و سیاست جدید رژیم است. تصور میکنم توجه کارگران از جبهه‌های مختلف مبارزه برای افزایش دریافتی‌های نقدی و جنسی، به خواست متحد کننده و کلاسیک افزایش دستمزد معطوف شود و این یک پیشرفت جدی در جنبش کارگری ایران محسوب میشود. اوضاع اقتصادی وخیم طبقه کارگر و کل مزدبگیران، پائین بودن باورنکردنی سطح دستمزدها به نسبت هزینه زندگی و بالاخره سیاست اعلام شده رژیم مبنی بر آزاد گذاشتن بازار در بهره‌کشی نامحدود از طبقه کارگر، مشروعیت اجتماعی و وسیعی به خواست اضافه دستمزد بخشیده است. در چنین شرایطی جمهوری اسلامی در مقابله با اعتراضات کارگری بر سر افزایش دستمزدها نمیتواند به هیچ توجیه عوامفریبانه ملی و اسلامی‌ای متوسل بشود. دست رژیم در مقابله با این اعتراضات خالی است. قدرت‌نمایی صرف در برابر طبقه کارگری که راهی برای عقب نشستن ندارد تنها بر حدت اعتراضات بعدی میافزاید. به نظر من اعتراضات کارگری حول اضافه دستمزد، چنانچه بتواند بر اشکال مناسب عمل مستقیم توده کارگران متکی باشند، در این دوره با موفقیت بیشتری نسبت به قبل روبرو خواهند بود. بنابراین لازم است بار دیگر به اهمیت جنبش مجامع عمومی بعنوان ظرف سازماندهی اعتراضات کارگری تأکید کنیم. به نظر من تنها این شکل سازماندهی توده‌ای اعتراض کارگری، میتواند خلاء تشکلهای کارگری جاافتاده را در کوتاهترین زمان پر کند و در برابر رژیم‌هایی که حذف رهبران کارگری از صحنه مبارزه تخصص شوم آن است، توده همبسته کارگری را قرار بدهد.

یک محور دیگر مبارزه کارگری مسأله بیکاری است. خود مسأله نیازی به توضیح ندارد. سیاست جدید رژیم نیز این معضل را ابقاء میکند. به نظر من طرح اتحاد کارگری علیه بیکاری، بعنوان ظرفی برای مبارزه کارگر شاغل و بیکار، امروز از زمینه مناسبی برای عملی شدن برخوردار است. شرط اصلی موفقیت در این زمینه این است که کارگران بانفوذ و شناخته شده روی مسأله بیکاری دست بگذارند و ضرورت یک اقدام کارگری برای مقابله با مسأله بیکاری را مطرح کنند. به نظر من مسأله بیکاری و افزایش دستمزد مسائلی هستند که فرجه زیادی برای ابراز وجود رهبران عملی کارگری در سطح علنی و «قانونی» (یعنی حالتی که رژیم ناگزیر از تحمل اقدامات کارگری باشد) فراهم میکنند. از این باید استفاده کرد.

این مصاحبه اول بار در شماره ۶۲ کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، مردادماه ۱۳۷۰ - اوت ۱۹۹۱ منتشر شده است.

فرهنگی جدی‌ای منجر خواهد شد که بار دیگر ثبات اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری ایران را به مخاطره میاندازد و ثاتیا، و از آن مهمتر، تضادهای و تقابل طبقاتی در جامعه ایران فرصت فرجام تدریجی به چنین روندی نمیدهد. هر مصاف اجتماعی و فرهنگی جدی در جامعه ایران طبقه کارگر و سوسیالیسم را به میدان میکشد و بطور کلی صورت مسأله را تغییر میدهد. جدال اجتماعی در ایران نمیتواند در محدوده مدلها و افقهای بورژوازی باقی بماند. هر زمان تقابل درونی بورژوازی حدت پیدا کند، که گفتم بدون آن تغییر ریل اقتصادی سرمایه‌داری ایران ممکن نیست، تقابل مهمتر طبقاتی مَهر خودش را به سیر توسعه سیاسی و اقتصادی ایران خواهد زد.

علاوه بر این فاکتورهای بنیادی، اقتصاد معطوف به صادرات، ملزومات عملی خودش را دارد. فروش در بازار جهانی نیازمند قابلیت رقابت نه فقط از نظر قیمت بلکه از نظر مرغوبیت است. نفوذ در بازار فی‌الحال تقسیم شده ساده نیست. ارائه خدمات پس از فروش، نظیر تأمین قطعات، تعمیرات و غیره در بازار جهانی، سرمایه‌گذاریهای عظیم و فرهنگ خدمات صنعتی پیشرفته‌ای را طلب میکند. هم امروز خریداران رب گوجه ایران در شمال آفریقا از نازل بودن کیفیت بسته‌بندی آن شکایت میکنند. شبکه حمل و نقل و ارتباطات و بنادر کشور تاب همین حد از واردات و صادرات را هم ندارد. بهبود این شبکه و سایر زیرساختهای اقتصادی، بار دیگر پای دولت و هزینه دولتی را بمیان میکشد و کش و قوس دولت و بخش خصوصی بر سر تخصیص منابع بالا میگردد. برای سرمایه‌داری ایران ورود به بازار جهانی بعنوان فروشنده محصولات ساخته شده اساساً از طریق شراکت با سرمایه‌های بزرگ غربی ممکن است. اما اوضاع اقتصادی موجود ایران، با توجه به مناطق مستعدتری که با گشوده شدن دروازه‌های شرق و تحولات سیاسی آمریکای لاتین برای سرمایه‌گذاری غربی بوجود آمده است، سرمایه‌گذاری در ایران را برای کمپانیهای غربی در اولویت قرار نمیدهد.

به این ترتیب به نظر من ایده اتخاذ مدل اقتصادی توسعه بر مبنای صادرات و مدل «نیک» برای بورژوازی ایران قابل تحقق نیست. خاصیت مطرح کردن این مدل عملاً چیزی بیشتر از کمک به کوبیدن موانع گسترش اقتصاد بازار و تسهیل نزدیکی اقتصادی و سیاسی با غرب در محدوده ساختار فعلی اقتصاد ایران نخواهد بود.

کارگران و اقتصاد جدید

کمونیست: سیاست اقتصادی جدید بر جنبش کارگری چه تأثیری خواهد داشت؟ مشخصاً در قبال طبقه کارگر این سیاست به چه اقدامات و روشهایی منجر میشود و عکس‌العمل طبقه کارگر به این سیاست چه باید باشد؟

منصور حکمت: مبارزه برای افزایش دستمزد، همانطور

چند سوال گرهی در باره آینده فعالیت ما در کردستان

با توجه به دورنمای ختم جنگ ایران و عراق و انقباض مبارزه مسلحانه

- پلنوم ۵ کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران*

روی این مسأله فکری بکند.

مبارزه مسلحانه بعنوان یک شکل اساسی مبارزه تاکنونی ما دچار افت و خیزهائی خواهد شد یا به هر حال عرصه بر آن تنگ خواهد شد. در این صورت من فکر میکنم که نفس حفظ ما در این مبارزه برای ما مسأله است و نه گسترش دامنه مبارزه مسلحانه با چشم پوشی از تغییر و تحولات سیاسی و نظامی.

سئوالی که مطرح است این است: که تشکیلات طبقه کارگر در کردستان چگونه در اشکال دیگر مبارزه با بی توجهی به اتویی و دگم نشان میدهد و نقش خودش را بازی میکند.

اینجا است که به نظرم بخاطر غلبه چندین و چند ساله مبارزه مسلحانه به کل وجود سیاسی ما و کم رنگ بودن اشکال مبارزه طبقاتی در کردستان از طرف ما، بیشترین نقطه ضعف ما است. یعنی من هنوز میگویم؛ حتماً حزب ما میتواند اشکال مبارزه مسلحانه این دوره را از زیر سنگ هم شده پیدا بکند و برای ما بگوید. اما، آیا میتواند رابطه را با مبارزات اعتراضی و با سازمانیابی مردم معترض در شهر و روستاهای کردستان ایران برقرار نگهدارد؟ این چیزی است که بیشتر زیر سئوال است حتی، با وجود اینکه مبارزه مسلحانه اینقدر پر و بال - نمی گیرد، و عرصه بر آن تنگ میشود، هنوز اصول مناسبات ما با جامعه و طبقه برای ما مبهم تر است.

سئوال این است که چطوری تشکیلات ما در چنین شرایطی رابطه خود را با طبقه اش حفظ میکند؟ یعنی فعل و انفعال بین حزب و طبقه در کردستان از چه مجراهایی انجام میشود؟

اینها را بنظرم باید مطمئن باشیم که بسرعت پاسخ میگیرد، اگر نه اعضا و پیشمرگه به دست و پای ما می پیچند که توضیحی برای ما بدهید!

مسأله دیگری که برای من مطرح است، حفظ ادامه کاری حزب کادرها است. من فکر میکنم کنگره باید مطمئن باشد که ما برای این مسأله کار میکنیم و ما تمام موجودیت و زورمان را در این دوره قمار نمیکنیم، و اسیر محدودیت های این جنبش نمیشویم، رفقای خودمان هم در کردستان نگران این هستند.

تا جایی که من در جریان شکل مسلحانه مبارزه و بویژه از اوائل دوره عقب نشینی، قرار دارم یک گرایش قوی پنهان کردن بحثها (که در اسناد و نوارها و نوشته ها هست) و نوعی برد و باخت همه چیز بر سر این شکل از مبارزه در این حزب، زیاد است. من فکر میکنم هنر عقب نشینی منظم، هنر حفظ کادرها، هنر حفظ نیروی انسانی و حفظ تمامی دستاوردها و آثاری که در نتیجه آن تلاشها حاصل شده اند، که من فکر میکنم به اینها کم اهمیت میدهم، و کم بلدیم، بسیار مهم است. باید در این راستا کار کنیم.

ممکن است اصلاً کار به عقب نشینی نکشد، فکر میکنم لازم است گفته شود که همینکه نظام جمهوری اسلامی رو به تضعیف برود،

من چند نکته و سوال دارم که اگر ر. ابراهیم (علیزاده) آنها را مربوط بداند، در گزارش منظور کند. وگرنه اصراری ندارم و آنوقت به عنوان یک عضو حزب در کنگره (دوم حزب کمونیست ایران) انتظار دارم که کمیته مرکزی جواب این سوالهایم را بدهد و کمیته مرکزی بعدی حزب و به طریق اولی کمیته مرکزی کومه له، به آنها بپردازند.

اولین سئوالی که برایم مطرح است و فکر میکنم باید ببینم در کنگره میتوانیم به آن جواب بدهیم این است که دورنما و اشکال مبارزه مسلحانه در دوره آینده چگونه است؟ به خاطر اینکه این شکل از مبارزه مسلحانه به دلیل پیشرویهای جمهوری اسلامی بطور جدی زیر سئوال رفته است. این شکل از مبارزه مسلحانه و بقاء و بویژه ادامه آن، بر واقعیت جنگ ایران و عراق و شکاف ناشی از آن جنگ؛ و متکی شدن به پایه تمرکز نیروهای مسلح ما در خاک عراق استوار بود.

این سئوالاتی است که در ذهن هر عضو و دور سر هر پیشمرگ دور میزند که اشکال مبارزه مسلحانه در مرحله آتی در کردستان چگونه است؟ این البته جزئی از بی افقی بن بست ناسیونالیست هائی که ر. ابراهیم به آن اشاره کرد هست، اما بشرطی که ما بتوانیم نشان بدهیم که جزء بی افقی ما نیست. اگر اینطور نباشد جزء بی افقی کل جنبش ما هم میشود.

من فکر کنم ما میتوانیم راحت به مسأله جواب بدهیم و فکر میکنم باید این انتظار را داشته باشیم که کنگره قاعدتاً در گزارش کردستان تشکیلات خود یک امید در این رابطه زنده میکند که روی این مسأله کار میکنیم و در مدت کوتاهی نشان میدهم که نگرش تعداد معینی از افراد در این مورد، چگونه است؟ اینکه چه موضعی درست است و عینی ویا کدام نگرش مارکسیستی است، بجای خودش محفوظ، ولی باید روشن باشد که رهبران موجود این جنبش، رهبران پرولتاریای این جنبش در قبال اشکال آتی مبارزه مسلحانه چه فکر میکنند؟

فکر میکنم بخش زیادی از افراد در تشکیلات ما از اشکال مبارزه ما در این متن معین چیز زیادی نمیدانند، نه اینکه آدمهای مبارزی نیستند یا آدمهایی اند که سختی راه را نمیشناسند و یا مثلاً بدون سرپناه اند. به نظر من آدم از پس هر سختی و در هر وضعیتی طاقت میآورد و بر میآید، به شرط اینکه بداند با چه دورنمایی آن سختیها را تحمل میکند. اگر بخواهیم یک افقی ترسیم کنم، حتی اگر "حوزه" را هم تعریف کرده باشیم که کسی پای دیگری را لگد نکند و منظم و به صورت رژه راه برود، کورمال - کورمال نمیشود. بدون یک افق روشن، افراد هم اگر خیلی منظم راه بروند، کورمال کورمال میروند و بعضاً زمین میخورند.

من فکر میکنم این عدم ترسیم بی افقی، در تنش بین نیروهای ما در کردستان نقش داشته است. انتظار من این است که میخوام رفیق کمیته مرکزی حزب بار این مسئولیت را بعهده بگیرد؛ که کاری کنیم کمیته مرکزی کومه له این مسئولیت را بعهده بگیرد که

را بزنند و هر دو نفع کنند.

چنین شرایطی آنهم بدون یک بحران سیاسی در ایران شاید سختترین شرایط باشد. و شاید بشود این را اضافه کرد؛ در همین وضعیت مثلاً جنبش شاید "اتحادیه میهنی" این را از سرمنافع ایران بگیرد؟ برای چنین سیر احتمالی، ما باید جواب داشته باشیم که چه چکار بکنیم.

در صحبت های سید ابراهیم اشاراتی شد، آنهم فقط به یکی بود؛ به دورنما و اشکال مبارزه مسلحانه. من فکر میکنم همه اینها در ذهن کسهانی که در این مقرها راه میروند میگذرد.

بنظرم در اردوگاه و در میان جمعیت باید راجع به این نکات حرف زد. سکوت بردار نیستند اینها. با حرف نزدن بموقع روی این مسائل و احتمالات مختلف بنظرم در صفوف ما ابهام بوجود میآید و این ما را سست میکند.

بنظرم باید روی اینها حرف زد و تعهد پذیرفت که جواب سوالاتی را که رو به ما طرح میشوند در دست تهیه داریم.

یکی - دونفر چند سوال داشتند، که درست فرموله نشده بودند. اما استنباط من این بود که ۱. در شرایط عقب نشینی و موقعیت احزاب و ۲. در صورت پیشروی، در صورت تضعیف جمهوری اسلامی، چه تحلیلی داریم؟

من فکر میکنم در مورد سوال اول، یعنی در دوره عقب نشینی، چون زمینه جنگ بر سر توازن قوا بر سر تقسیم قدرت، منقبض میشود، حزب دمکرات به این گرایش پیدا میکند که بحث جنگ و اختلاف خود با کومه له را درز بگیرد. در مورد دوم، راستش فکر میکنم روابط و تنش ها بین حزب دمکرات و کومه له بدتر خواهد شد، یعنی اگر حزب دمکرات بوی قدرت را حس بکند، یا اینکه بتواند در انتهای این پروسه یک جور قدرت یابی خود را در کردستان ببیند، فکر میکنم امر خود را حین پیشروی، با زدن ما هموار میکند.

در سطح اپوزیسیون سراسری هم اینطور است به نظرم. یعنی جریانات و دیدگاههای اپوزیسیون بورژوازی آنتی کمونیسم شان را کمتر بروز میدهند تا وقتی که توی صحنه سیاسی کشور فعال شده باشند. بهرحال بحث من این است که باید برای همه این اشکال محتمل تحولات پلاتفرم داشت و آماده بود.

*. نوارهای کامل این پلنوم را من در هیچ سایت و یا آرشیوهای مختلف ندیده ام. اما خوشبختانه من تمام بحثهای منصور حکمت در این پلنوم را در آرشیو خود یافته ام و در سایت خود نیز در دسترس گذاشته ام. تاریخ تقریبی این پلنوم مدت کوتاهی قبل از کنگره دوم حزب کمونیست ایران - اسفند ۱۳۶۴ - است. بنابراین گمان من بر این است که پلنوم مذکور در دی ماه و یا بهمن ماه سال ۱۳۶۴ برگزار شده است.

متن کتبی بخشهایی از سخنان منصور حکمت را دنیس مر به درخواست من پیاده و تایپ کرده است. متنی را که ملاحظه میکنید، من با استفاده از تلاش رفیق دنیس و پس از مقابله دقیق با نوار بحث مربوطه تهیه و ادیت و تنظیم کرده ام.

ایرج فرزاد مه ۲۰۲۲

که پدیده احتمالی است، کاملاً اشکال گسترش مبارزه را بروی ما باز میکند. باید اشاره بشود که ما "دورنمای"، لاقلاً دو سوی این احتمالی که است؛ یکی اینکه جمهوری اسلامی بتواند باین وضعیت ادامه بدهد و یکی اینکه نتواند ادامه بدهد، ترسیم کنیم. اگر جمهوری اسلامی نتواند وضعیت را ادامه بدهد، من فکر میکنم اصلاً بحث طور دیگری خواهد بود.

مسئله دیگر به نظرم سازماندهی مخفی حزبی است که این نقطه ضعف دائمی و همیشگی تشکیلات ما است، چه در کردستان و چه در مقیاس سراسری. در این شرایط در کردستان خود ما ظاهراً مزاحم کار خودمان شده ایم. یعنی این علنی کاری مبارزه مسلحانه ما یک درجه مخفی کاری را در خود این تشکیلات سخت کرده است تشکیلات علنی و مخفی ما هنوز نمیتوانند با هم کار بکنند، یعنی نتوانستند با هم درست کار بکنند.

و کلاً اینکه هنوز که هنوز است یک دیدگاه منسجمی که روی یک ورق کاغذ نوشته شده باشد که اصول و سبک کار سازماندهی مخفی ما در شرایط ویژه کردستان چیست؟ وجود ندارد. هیچ جا نخوانده ام که بگوید "اینها، وظایف پرولتاریای کردستان" است.

در کردستان بعنوان کانون مبارزه و بعنوان سرزمین مقاومت و مردم معترض، یک تناسب قوای متفاوت با دولت برقرار کردیم که در اصفهان و تبریز اینطور نیست. در این شرایط سازماندهی مخفی و کار تشکیلاتی - مخفی در شهرهای کردستان و روستا های کردستان چه اشکالی بخودش میگیرد؟ و از حالا چکار باید کرد؟

این را از این جهت روشن تر کنیم برای اینکه ببینیم اشکال دیگری از مبارزات - بخصوص وقتی دامنه مبارزه مسلحانه محدود شود - برای ما برجستگی پیدا میکند، تا بتوانیم موجودیت حزبی و رابطه ما را با توده ها حفظ بکنیم.

و بالاخره من فکر میکنم این کار را باید کرد که با توجه به مجموعه تضادها و معضلاتی که ناظر بر فعالیت ما در این منطقه هست و اشکال متفاوتی که سیر توسعه این تضادها ممکن است بخودش بگیرد - که خود این پیچیدگیها خارج اراده ماست - منتهی باید یک سلسله طرح ها باید داشته باشیم برای ادامه فعالیت و به تناسب این شرایط. و روشن کنیم و پیشنهاد بدهیم که چه باید کرد؟

من میگویم ممکن است جنگ ایران و عراق با پیروزی ایران تمام شود، ممکن است این جنگ همینطوری تمام شود، ممکن است این جنگ در معامله بر سر اپوزیسیون تمام شود، ممکن است ادامه پیدا بکند، ممکن است جماعتی بروند با دولت عراق و یکپارچه با اردن متحد شوند. ممکن است نه برعکس، عراق سازش بکند.

همه اینها شرایط متفاوتی را برای فعالیت ما بوجود میآورد که فکر میکنم اشکال متفاوتی از فعالیت را، طرح های متفاوتی از فعالیت را جلوی ما میگذارد. ما میتوانیم بر حسب محتمل ترین یا بهترین حالت، امور را بسته بندی بکنیم و بدانیم واقعا در چنین شرایطی چکار میکنیم، توی آن یکی شرایط ما چکار میکنیم و موضوع فعالیتهای تشکیلاتی ما را در حالاتهای مختلفی معنی بکنیم.

تا آنجائی که نگاه میکنیم به احتمال بدترین حالتش، بقاء جمهوری اسلامی تکاملی است در جنگ بشکلی که دولت عراق مجبور بشود علیه اپوزیسیون ایران سخت بگیرد و یک معامله بکند و ما در مقابل دو دولت قرار بگیریم که به طرقی در این رابطه بخواهند ما

سالها پس از "انتقال طبقاتی"

آقای رضا مقدم، در یک سری شوه‌های تصویری و کتبی به بازخوانی ریشه‌های "ترک صفوف کمونیسم کارگری" پرداخته است.

اما اینکه طی ۲۳ سال پس از تولد دگر باره این جماعت با عروج جنبش دوحرداد، مدام روایات متفاوت و متناقض را بلغور میکنند، خود نشانه این است که در پنهان کردن ریشه اصلی کناره‌گیری و استعفا از جنبش کمونیسم کارگری ناتوان و عاجز مانده‌اند.

قدم به قدم و موضع به موضع، نه با توجیهات و دروغ‌پردازیها، که با عین رفتار و گفتار و "تز"های آنان، باید علل زمین خوردن‌ها را "بازخوانی" کرد.

رضا مقدم در آخرین شوها گفته است که او قبل از استعفا، "سردبیر" انترناسیونال - نشریه حزب کمونیست کارگری ایران - بوده است. و اضافه کرده است که با عروج جریان دوحرداد "ایشان" نامه‌ای به هیات تحریریه و رهبری حزب نوشته است و گفته است که "حزب" لازم است همگام با عروج نوع نوین "لیبرالیسم" که با جنبش اصلاحات رونمایی شده است، در ماجرا "دخال" کند. باز هم به گفته مقدم گویا یکی از اعضای رهبری حزب در پاسخ به نامه "عمیق" ایشان پاسخ داده است که با مصاف حزب کمونیست کارگری علیه "جامعه مدنی" دوحرداری‌ها، "حزب تضعیف" میشود و حزب "از پس آن جدال" بر نمی‌آید. و در ادامه این رویگردانی حزب از آن جدال، گویا به او گفته‌اند که نباید مقاله‌ای را که "یکی از کادرهای بالای" حزب در آن رابطه نوشته بود، در انترناسیونال تایید و منتشر کند.

۱. از آنجا که من در جریان دقیق جزئیات آن "نامه" ایشان هستم و میدانم که آن "کادر بالای" حزب، بهمن شفیق بود و اینکه چه نوشته بود و چگونه خود او از رضا مقدم خواسته بود که نوشته‌اش را منتشر نکند، توضیحات کامل‌تر را در پاسخ به جعل و دروغ‌پردازیهای رضامقدم لازم میدانم.

رست است که رضا مقدم به گفته خودش در آن زمان در یک "لحظه بی‌خبری" سردبیری انترناسیونال را پذیرفت. اما داستان آن نوشته بهمن شفیق مطلقاً این نبود که گویا "حزب کمونیست کارگری" در جدل‌ها و تقابلهای بعدی با آن نوشته همسو با "جامعه مدنی" دوحرداری، "تضعیف" میشد. مقاله نوشته شده بود و برای رضا مقدم هم ارسال شده بود. رضا مقدم از آن منظر که مقاله نه سرنگونی رژیم اسلامی، که متعارف شدن آن را با سیر انباشت سرمایه در ایران تعقیب کرده بود، در پیچ‌پیچ‌ها با ایرج آذرین که "فی الحال" از فعالیت کمونیستی و حزبی کناره‌گیری کرده بود، بسیار پسندیده بود. اما اوضاع آنوقت، هنوز چنان بود که بهمن شفیق همزمان با ارسال نوشته‌اش برای انترناسیونال، نسخه‌ای را جهت

ملاحظه برای منصور حکمت هم فرستاده بود، چون از نظر آنوقت او، نظر منصور حکمت برایش "مهم" بود. به نظر میرسد خود بهمن شفیق میدانست که خطی را که در نوشته‌اش تعقیب کرده بود با سیاست و خط معرفه حزب کمونیست کارگری که سابقه‌اش به دوران حزب کمونیست ایران میرسد و جدلی قطبی بین منصور حکمت و ایرج آذرین بر سر "دکترین رفسنجانی" * در گرفته و علنی شده بود، در تناقض قرار داشت. بحث بر سر اسلام سیاسی و ناتوانی رژیم اسلامی در "متعارف سازی" تولید کاپیتالیستی در ایران، از همان سالهای اول پس از تشکیل حزب کمونیست ایران از جانب منصور حکمت در فرصتهای مختلف مطرح شده بود. لاجرم بهمن شفیق نمیخواست، و یا به عبارت دیگر قادر نبود که در نقد علنی آن نوشته موعود توسط منصور حکمت، تاب مقاومت داشته باشد. درست همانطور که آذرین "دکترین رفسنجانی" را درز گرفت و بنا به مصلحت روز موضع‌اش را برای فرصتی مناسب‌تر ذخیره کرد. اینها خیال کردند که با حمایت لشکریان "شورش آوریل ۱۹۹۹"، و بدست گرفتن قوه مجریه و مقننه توسط دوحرداری‌ها فرصت برای ایجاد یک فراکسیون دوحرداری در حزب فراهم شده است. وقتی تلاشهای کودتاگرانه آنان شکست خورد و نتوانستند "اکونومیسم کارگری" را همان کمونیسم کارگری جا بزنند، دبه در آوردند و گفتند اصلاً حزب میخواهد "بدون طبقه" قدرت سیاسی را بگیرد! در هر حال منصور حکمت نوشته بهمن شفیق را میخواند و برای او کوتاه و فشرده مینویسد: "بهمن جان نوشته‌ات سراپا منشویکی است". بلافاصله شفیق به همین رضا مقدم سفارش میکند که از انتشار نوشته‌اش در انترناسیونال خود داری کند. اما رضا مقدم انگار خواب نما شده و امر بر او مشتبه شده بود که انگار با گروهگیری موقعیت سردبیری انترناسیونال - که از جانب رهبری حزب به او سپرده شده بود - میتواند "تز"های نجوا شده جناب آذرین حاشیه‌نشین را در نشریه رسمی حزب زورچپان کند. رضا مقدم سابقه مساله مشابهی را در حافظه داشت. آن هنگام که دست اندرکاران نشریه "همبستگی" در اختلاف سیاسی با حزب کمونیست کارگری و وقتی در تجزیه حزب کمونیست کارگری به دو فراکسیون "حزبی" ها و "فدراسیونی" ها شکست خوردند، قصد داشتند نشریه را تعطیل کنند. حزب مسئولیت نشریه را از آنها گرفت و فدراسیون همبستگی را تجدید سازمان داد. رضا مقدم، آن زمان این ور دیوار بود و آگاه بود که براحتی نمیشد نشریه حزب را زیر سلطه گرایشی متفاوت با خط رسمی آن قرار داد و یا فراکسیونی را به آن تحمیل کرد. او میدانست در صورت راه پیدا کردن نظرات دوحرداری در نشریه انترناسیونال، نه تنها رهبری حزب علیه آن موضع میگرفت، بلکه مسئول آن "سوتی" دادن را هم برکنار میکرد. در نتیجه به اصطلاح بچه‌محل‌های مقدم، خیلی "تولب" شد. و از همان هنگام حتی رابطه شخصی و عاطفی‌اش را با منصور حکمت بهم زد.

۲. از نظر سیاسی، به معنی دقیق کلمه اینها "منشویک" بودند. واقعا عین منشویک‌های روسیه باور داشتند که دوحرداد و جامعه مدنی آنها و تز جاریان جنبش "دمکراتیک" درون طبقه بورژوا است. این را رضا مقدم به همین شکل بیان میکند.

از این تاریخ و جدالهای سیاسی و نظری جدا کنیم، خط دو خردادی و مدافعان "دکترین رفسنجانی" مدت‌ها قبل، این احزاب را روی خط اکونومیسم کارگری میبردند. دلیل غلظت هتاکی و نفرت از شخص منصور حکمت و ترور شخصیت او توسط همه این دوایر رنگارنگ و گاه متخاصم، همین حقیقت انکار ناپذیر است.

اما سرانجام باید این سوال را در برابر آنها گذاشت که باید به آن صادقانه و شرافتمندانه پاسخ بدهند:

شما که میخواستید "طبقه" را به جای حزب به قدرت برسانید، چرا هر یک به دنبال "بیزینس" و امر شخصی تان رفتید؟ کسی مشکلی با این ندارد که فلان فعال صف شما، برای زندگی شخصی اش، رفت بنگاه معاملات ملکی باز کرد. یا رهبر در سایه تان شما را پس از اینکه فهمید که نمیتوان "مفت" و "نابرده رنج، گنج" صندلی و مقام کش رفت؛ شما را قال گذاشت و رفت دنبال تحصیلات و مدرک گرفتن. بالاخره هر شهروند "معمولی" بدون هیچ ادعا به شیوه ای زندگی شخصی اش را دنبال میکند. اما این را دیگر به این حساب نگذارید که چون منصور حکمت و جنبش کمونیسم کارگری گفته است: "حزب و قدرت سیاسی"، شما انگار برآشفته شدید که چرا نه "طبقه و قدرت سیاسی"؟! چه، اگر این ادعا را با مشغله واقعی شما پس از دوران "انتقال طبقاتی"؛ واقعی و صمیمانه و شرافتمندانه تلقی کنیم، که قطعا در خلوت شخصی حداقل وجدان انسانی تان را خراش میدهد، لاجرم باید پاسخ دهید که شما در راستای آوردن طبقه به جای حزب، نه بنگاه معاملات ملکی، نه درس و درس و مشق و دکترا گرفتن، نه ادبیات مستهجن با عنوان "ادبیات کارگری"، نه شرکت مقاطعه کاری و پیتزا فروشی قانونی و یا با کار سیاه، که طی سالها زندگی در غرب دستکم تلاش کرده اید که به زبان کشور محل اقامت تان، خود را به "طبقه" کشور مربوطه وصل کنید و بشناسانید. اگر چنین نیستید، چنین نبوده اید و نمیخواهید چنین باشید، این بساط عوامفریبی را جمع کنید و به این دورویی و فساد اخلاقی و سیاسی نقطه پایانی بگذارید. "طبقه" بدون شما و فارغ از سم پراکنی های شما راحت تر مسیر واقعی مبارزه اش را پی میگیرد. شما عوامفریب و کلاه بردارید، و "عوام فریبان بدترین دشمنان طبقه کارگر اند".

۳ مه ۲۰۲۲

ایرج فرزاد

برای کسانی که علاقمند اند به مباحث مورد اشاره مراجعه کنند، بحث: "سیاستهای اقتصادی جدید رژیم اسلامی" در همین شماره بستر اصلی را مطالعه کنند و برای دسترسی به بحث بر سر کار قانونی، کار علنی بر لینک زیر کلیک کنید.

لینک به بحث کار قانونی، کار علنی

اما جنبه منشویکی آن در یک حزب کمونیستی این بود که "پس" طبقه کارگر و حزب اش نباید با "مداخله" خود کاری بکند که بورژوازی در بسرانجام رساندن رسالت خود، "رم" کند. خود رضا مقدم این منشویسم عیان را بعد از "استعفا" چنین فرموله، و یا به عبارت دقیقتر واسطه گری طبقه بورژوا در لباس کارگر کارگری "منسجم" تر بیان کرد:

"همه جنبشهای اجتماعی در ایران، جنبش زنان، جنبش جوانان و... "به هژمونی" دو خرداد گردن گذاشته اند" و این هشدار و اخطار: "جنبش خلق کرد و جنبش کارگری دیر یا زود" باید به هژمونی دوخرداد، یعنی همان سیر متعارف سازی سرمایه داری "گردن" بگذارند.

این تمام جوهر منشویسم اینها بود. تفاوت این بود که از نظر صداقت و شرافت سیاسی، اینها نه مارتف بودند و نه زینویوف. منشویکهای روسیه صریح و بی پرده گفتند و نوشتند که طبقه کارگر و حزب او در "انقلاب بورژوا دمکراتیک" نباید بورژوازی را رم بدهد. و لنین با "دو تاکتیک" پاسخ آنها را داد. اما مستعفیون از جنبش کمونیسم طبقه کارگر، در بستر منشویسم ایرانی و پشت بسته به مشروعه و مشروطه بار آمده بودند و به جای نثر و تقابل صریح نظری و سیاسی به شعر و قافیه و استعاره و لغز و متلک روی آوردند. نه تنها بحث اولیه و منشا سیاسی کناره گیری از جنبش کمونیستی را درز گرفتند، بلکه گفتند و ادعا کردند که اصلا بحث "از کنگره دوم" حزب کمونیست کارگری و با بحث "حزب و قدرت سیاسی" شروع شد!

۳. تصور میکنم خود اینها هم میدانند که وارد شدن به مشغله اینها و بحث در باره "دولت و انقلاب"، "دولت در دوره های انقلابی"، و بحثهای مکرر پان اسلامیسیم و کاپیتالیسم در حضور و تایید از سر ناچاری امثال مقدم و آذرین در سالها قبل نه در حزب کمونیست کارگری که در حزب کمونیست ایران، انجام شده بود؛ و تمامی توجیحات "بعد از واقعه" این جماعت بی فایده است. در همان حزب کمونیست ایران با اولین نشاتهای کارگر کارگری در رویکرد خود رضا مقدم و اینکه به ادعای آنوقت او، همه مبارزات کارگری "قانونی" ** است، صریح و بی تعارف برخورد شده بود. در رابطه با "کارگر تبعیدی" که از جانب یداله خسروشاهی منتشر میشد و سرشار از کارگر پناهی و نفرت از "قیم مآبی" احزاب کمونیستی و بویژه علیه حزب کمونیست کارگری بود، رضا مقدم به رهبری حزب کمونیست کارگری و شخص منصور حکمت میگفت، باید "اول برادریمان" را با امثال خسروشاهی که زمانی "کارگر نفت" بوده است، صرفنظر از اینکه چه تحولات و تغییراتی را چه در زندان و یا پس از آن از سر گذرانده بود، "ثابت" کند! این را هم همانوقتها پاسخ گرفت و دم بر نیاورد. علت اصلی "پانیک" کردن اینها را باید در همین متن تاریخی قرار داد. تصادفی نیست که تم اصلی و جوهر عصبانیت‌های اینها در طول سیر تاریخ جدال گرایش‌ها، دست نشان کردن منصور حکمت و نه هیچکس دیگر نه در حزب کمونیست ایران و نه در حزب کمونیست کارگری است. به باور من، اگر منصور حکمت را

دانلود کنید:

